باسمه تعالی

 مقدمه:

 اين روشن است كه اسلام به عنوان آخرين دين خدا، عظمتش به آن است كه در هر شرايطى حقانيّت خود را اثبات مى‏كند و به همين جهت است كه بهانه‏هاى واهى مبنى بر اينكه شرايط جهانى تغيير كرده و اسلام دوره‏اش گذشته است، نمى‏تواند اسلام را از صحنه خارج كند و درست در زمانى كه تئوريسين‏هاى غربى با توجه به برداشتى كه از دين داشتند ،كه منحصر به دين مسيحيت شده بود، فكر مى‏كردند دوره‌ی دين گذشته است، اسلام با انقلاب‏اسلامى‏ايران نشان داد توان هدايت جامعه بشرى را دارد و بشر قرن بيستم كه حسرت از دست دادن زندگى دينى را در انديشه خود داشت، اميدوار نمود

 به تجربه ثابت شده كه همواره در هر زمانى، متفكران اسلام توانسته‏اند اسلام را جهت اصلاح امور فردى و اجتماعى بشر به صحنه بياورند و نگذارند جهت‏گيرى‏هاى اجتماع مسلمين از رحمت بزرگ الهى، يعنى اسلام محروم بمانند و در دوره‏هاى اخير در راستاى همين تعهد عالمان دين بود كه نگذاشتند روح دينى جامعه فرونشيند و مثل هميشه حاكميت دين را در شرايط جديد تحت عنوان «ولايت فقيه» مطرح نمودند كه در واقع حاكميت دستورات دين حرفى است كه هميشه علماء دين مد نظر داشته‏اند و تعهدى است كه خود اسلام بر عهده آنها گذارده و هيچ مسلمانى نمى‏تواند نسبت به اين مسئله كه بايد احكام دين در جامعه مسلمانان حاكم باشد بى‏تفاوت بماند، چه رسد به علماء دين كه در اين مسئله بر اساس خود اسلام وظيفه سنگين‏ترى به عهد دارند.

 آقاى كديور در آخرين صفحه‌ی كتاب حكومت ولايى (صفحه392 ) مى‏گويند:

«از آنجا كه مباحث علمى و به ويژه فلسفه سياسى نوپاى ما جز با تحليل انتقادى رشد نمى‏كند، از همه صاحبنظران، اساتيد و محققان استدعا مى‏كنم با انتقادات و پيشنهادات خود در فريضه تنقيح و پالايش انديشه جمهورى اسلامى كه بى‏شك نتيجه آن اتقان و استحكام انديشه سياسى اسلام است مشاركت جويند و با تذكر كاستى‏ها و نقائص اين قلم بر او منت نهند.»

 و در واقع طالب‏اند كه سخنان و نظرياتشان نقد شود، هرچند در فضاى كتابشان آن تعادلى كه انتظار است يك محقق داشته باشد كمتر رعايت شده، ولى با اين همه سعى شده در اين نوشتار، شبهات مطرح شده در كتاب مذكور به طور مختصر روشن و نقادى گردد.

 آنچه كه نبايد فراموش گردد فلسفه‌ی وجودى اين گونه كتاب‌ها در دو حوزه‌ی سياسى و علمى است كه متأسفانه از همديگر تفكيك نشده و معلوم هم نيست نويسنده تمايل به تفكيك آن داشته باشد. آنچه در مقابل خواننده كتابِ حكومت ولايى قرار مى‏گيرد: يكى انگيزه نوشتن كتاب است که بیشتر سیاسی به نظر می رسد و ديگرى محتواى آن است كه متأسفانه اين دو از هم قابل تفكيك نيست.

 مسئله‌ی ولايت از نظر تاريخى اجتماعى مسئله مهمى است كه در محل غديرخم در صدر اسلام به عنوان ميراث پيامبر مورد توجه شيعه قرار گرفت و درست بعد از رحلت پيامبر همين ولايت مورد مناقشه واقع شد وتا آنجا كه ممكن بود سعى شد فراموش گردد و عملاً با طرح تئورى انتخاب جانشين پيامبر در سقيفه، گسستى بزرگ در جامعه اسلامى به وجود آمد و حجم زيادى از مسلمانان كه عموماً نسبت به حقايق دين حساسيت و آگاهى كمترى داشتند از پيكره اسلام ولايى جدا گشتند و هر چند هيچ دليلى بر عدم حقانيت ولايت على مطرح نشد و يا دليلى بر حقانيت انتخاب خليفه در سقيفه پيش نكشيدند ولى بالاخره با فضاى مسمومى كه ايجاد گرديد، شد آنچه شد.

 آنچه امروزه منشأ نگرانى است اين است كه ظاهراً همان مشى و روشى كه مدتى خفته بود در حال ظاهرشدن است و درست مسئله «ولايت فقيه» كه ميراث اصلى امام خمينى«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» به عنوان يك فقيه بزرگ و يك انسان متعالى است، به بهانه‌ی تشكيك در مبانى نظرى آن، مورد مناقشه قرار مى‏گيرد، و عملاً با تبليغاتى سياسى پاره‏اى از مردم را از پيكره‌ی انقلاب كه ستون اصلى آن، ولايت فقيه است، جدا مى‏كند. و به اين دليل است كه قبل از پاسخ‏گويى به شبهات و بررسى جنبه علمى بحث كه اين نوشتار به اختصار به عهده گرفته، بايد متوجه انگيزه سياسى و يا بگو انگيزه‌ی اصلى اين‌گونه نوشته‏ها باشيم و اگر دغدغه‌ی اسلام ناب بر سر داريم پس از دقت به اشكال و جواب‌ها، اصل موضوع حضور چنين نوشته‏هايى را از ياد نبريم و خود را صرفاً گرفتار كلاف سؤال و جواب‌ها ننمائيم، بلكه به انگيزه‏ها نيز بنگريم و استقبال دشمنان انقلاب را از اينگونه نوشته‏ها به تدبير بنشينيم، و سعى كنيم دلسوزان انقلاب را نسبت به آن آگاهى دهيم و با توجه به تحليل فوق است كه خود را موظف مى‏دانيم جواب شبهات مطرح شده توسط نويسنده را به اختصار مطرح كنيم.

 از بركات اين نوع جواب ها این مى‏دانيم كه دقت در اشكالات و جواب‌ها، عظمت مبانى نظرى ولايت فقيه را براى ما بيشتر روشن مى‏كند و اساساً به اميد اين نكته اخير است كه شوق تنظيم اين مقاله حاصل شد و لذا تقاضامندم مسائل با دقت هرچه بيشترى دنبال شود تا بركات لازمه به‌دست آيد. إن‌شاءالله‏

 روشن است كه در اين نوشتار شخص آقاى كديور مطرح نيست ونبايد ايراد گرفت كه چرا بايد به اين سخنان جواب داد و خود را مشغول اين چون و چراها كرد، آنچه مطرح است وجود اين شبهات است واتفاقاً اصل اين شبهات بيشتر از ده سال پيش در كتاب حكمت و حكومت آقاى دكتر حائرى مطرح شده است، پس مهم وظيفه ماست كه شبهات را بشناسيم و بدانيم ريشه آنها كجاست و چه اشكالاتى به آنها وارد است .

 اصل ولايت در صدر اسلام در فضای غلبه فرهنگ جاهلیت و اصل‌ولايت فقيه در عصر غلبه فرهنگ مدرنیته بر اذهان، موضوعى است كه مثل خود اسلام طبع انسان معمولى نمى‏تواندآنرا بپذيرد و قرآن هم در رابطه با چنین موضوعاتی می فرماید « بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُون‏ »[[1]](#footnote-1) ولى او حق را براى آنان آورده؛ امّا بيشترشان از حق كراهت دارند. و اگر فطرت زندانى‏شود، عموماً طبع در نپذيرفتن حق بهانه مى‏آورد، و عجيب است كه در ابتداى اسلام به حكومت و ولايت حضرت على ايراد گرفته شد، و حالا در دوران غيبت امام معصوم، به حكومتى كه قال على و قال صادق را مى‏خواهد حاكم كند به بهانه‏هاى واهى ايراد مى‏گيرند، ملاحظه مى‏شود حالا كه نتوانستند به كليّت ولايت ‏فقيه پشت كنند، سعى مى‏كنند آن را به يك نظارت خشك بى‏روح و بى‏قدرت تبديل نمايند و هرگز از خود نپرسيدند در كدام قطعه از تاريخ بود كه وقتى ملت مسلمان به معنى واقعى تماماً سر بر آستان ولايت ائمه و ولايت دين سپرد از عزت در فضاى ايمانى خالى ماند، در زمان حكومت چهارساله على ؟ يا در زمان رهبرى امام خمينى«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» ويا هم اكنون؟ و بر عكس در چه موقعى بود كه علماء دين حذف باشند ومردم آب خوش از گلو فرو برده باشند؟ آيا ولايت فقيه به معنى ولايت انتصابى كه امام«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» و اكثر قريب به اتفاق علماء مطرح مى‌كنند در اصلاح جامعه اسلامى جواب نداده است كه در صدد تغيير آن به نظارت فقيه هستيم آن طوركه مؤلف كتاب حكومت ولايى بر آن اصرار دارد؟

 كتاب حكومت ولائى آقاى كديور يك كتاب علمى صرف نيست و لذا به جاى اينكه تعقل خواننده را برانگيزد و داورى عقل را به ميدان آورد، جنبه‏اى احساسى دارد. چقدر شايسته بود كه شبهات در يك فضاى علمى - و نه احساسى- نوشته مى‏شد تا خواننده موفق شود با يك روح صرفاً انديشمندانه با مسئله روبرو شود و نيز كسى كه مى‏خواهد كتاب را نقادى كند- آن‌طور كه خود نويسنده كتاب طالب آن هستند به زحمت نيفتد كه چگونه جنبه‏هاى احساسى و تبليغاتى سخن را از جنبه‏هاى علمى آن جدا كند- ولى به‌ هر حال وظيفه‌ی معلمىِ نويسنده‌ی اين نوشتار، اقتضا مى‏كند كه به نقد علمى كتاب بپردازد. البته خواننده‌ی محترم خود متوجه است كه جواب‏هاى داده شده همه در متون كتب اسلامى به نحو احسن مطرح بوده و نويسنده‌ی اين سطور در حدى محدود آن‌ها را اخذ نموده و در جواب سخنان نويسنده‌ی كتاب «حكومت ولايى» مطرح كرده است و لذا بهتر است عزيزانى كه طالب‏اند در مورد ولايت فقيه تحقيقى عميق داشته باشند، به كتاب‌هاى «حكومت اسلامى» يا «ولايت فقيه» وكتاب «البيع» امام خمينى«‏قدس‌سره و كتاب «ولايت در قرآن» آيت‌الله جوادى آملى و كتاب «ولايت فقيه» آيت‌الله معرفت وكتاب «راهنما شناسى» آيت‌الله مصباح يزدى وبسيارى از كتب ديگر كه در رابطه با همين موضوع دانشمندان اسلامى مطرح فرموده‏اند رجوع فرمائيد.

 والسلام

 طاهر زاده

**اشكالات مبانى تصورى مؤلف:**

**فصل اول**‏

**تضاد ولايت فقيه با برابرى انسان‌ها!!**

 نويسنده در صفحه 47 كتاب مى‏گويد:

«اعتقاد به «برابرى» انسان‌ها در تمامى شئون يا بعضى شئون با انديشه ولايت شرعى در تضاد است».

 يعنى اگر گفتيم ولىّ فقيه به عنوان ولايت فقه و عدالت بر جامعه مسلمين ولايت دارد، در واقع شخص فقيه را برتر از بقيه افراد جامعه دانسته‏ايم، در حالي‌كه مؤلّف متوجه نيست كه فقه و عدالت را برتر دانسته‏ايم، مثل وقتى كه نظر پزشك را در امر درمان بيمار برتر از نظر بقيه‌ی افراد مى‏دانيم و اين به معنى برترى شخص پزشك نيست تا بگوئيم قاعده برابرى انسان‌ها به هم خورده است.

 نويسنده در صفحه 48 مى نويسد:

«‌لازمه‌ی غير قابل انفكاك ولايت فقهى، محجوريت است».

 يعنى بايد افراد جامعه محجور و سفيه و صغير باشند تا ولايت فقيه را بپذيرند، در حالي‌كه بعداً روشن خواهد شد، پذيرشِ ولايت مكتب مطرح است و پذيرش ولايت مكتب از طريق يك كارشناس در همان مكتب، دليل بر رشد جامعه است، جامعه‏اى كه از مكتب الهى سرباز زده و حاكميت ميل خود را عمل كرده در واقع غير رشيد است.

 نويسنده در صفحه 93 مى نويسد:

 «تصدى امور حِسبيه (امورى كه سرپرست مستقيم ندارند ولى شرع به تعطيلى آنها رضايت نمى دهد، مثل جامعه و امورات آن، از جمله انتظامات جامعه اسلامى) توسط حكّام شرع يا فقهاى عادل، اعم از اين‌كه زعامت سياسى جامعه را به دست داشته باشند يا نه، مورد اتفاق فقها است، تنها بحث در تصدى امور حسبيه(مثل تصدى جامعه اسلامى) اين است كه آيا اين تصدى از باب ولايت است، يا جواز از باب قدر متيقّن».

 يعنى نويسنده اصل كتاب را بر اين مطلب قرار داده كه ادلّه شرعى بر اين‌كه فقيه جامع الشرايط بايد ولايت جامعه را به عهده داشته باشد، نداريم و مى‏گويد: نبايد گفت فقها از طرف شريعت جهت ولايت بر جامعه اسلامى نصب شده‏اند، بلكه چون امور جامعه اسلامى در زمان غيبتِ امام معصوم نبايد تعطيل شود، جايز است كه فقها تصدى امور جامعه اسلامى را به عهده داشته باشند و اين كه فقها تصدى جامعه را داشته باشند از باب قدر متيقّن است، يعنى به يقين نزديك‌تر است كه حكم دين همين باشد نسبت به اينكه بگوئيم جهت ولايت بر جامعه فقها منصوب شريعت‏اند. البته بعداً روشن خواهد شد چگونه از اين طريق جایگاه حكومت دينى تقليل مى‏یابد و عملاً در اين حالت تبعيّت از فقيه حاكم، ارزش دينى پيدا نمى‏كند.

نويسنده در صفحه 94 مى گويد:

 «فقيهان در تصدّى منصب قضاوت و انجام امور حسبيه بر ديگران اولويت دارند اما در تصدى اجراى ديگر احكام صريحاً در روايات ذكر نشده و محتاج دليل فقهى است.» در جاى جاى كتاب مى‏فرمايد دليل فقهى نداريم ولايت فقيه به عنوان نصب را مورد مناقشه مى‏دهند.

 در قسمت‏هاى بعدى روشن خواهد شد كه اساساً در مسئله ولايت فقيه كه عبارت است از اجراى حكم خدا و رسول و امام بايد به دليل عقلى نظر داشت، چون به همان دليل كه ما پذيرفته‏ايم حكم خدا، و رسول و امام حق و درست است كه بر جامعه اسلامى جارى شود، به همان دليل هم مى پذيريم كه اين حكم بايد توسط كارشناسى كه حكم خدا و رسول و امام را مى شناسد، در زمان غيبت معصوم ادامه يابد و به همين جهت هم خودِ ولىّ‏فقيه حكم خودش را مثل بقيه بر خود واجب می داند ، چون متوجه است كه حكم ولىّ فقيه، حكم شخص نيست، بلكه حكم مكتب است،و اين‌كه گفته مى شود ولى‏فقيه يك تنه، هم قوه مقنّنه است، هم قوه قضائيّه و هم قوه مجريّه، چنين نيست، بلكه در جامعه‏اى كه مكتب اسلام را پذيرفته است، اين مكتب است كه قوانين را تعيين مى‏كند،و ملاك قضاوت را ارئه مى‏دهد،و رهنمودهاى كلى را به قوا مى‏نماياند تا جامعه از مكتب جدا نشود.

 در صفحه 97 نويسنده مى‏نويسند:

 «ولايت به معناى حكمرانى در حوزه عمومى غير از ولايت فقهى بر محجورين است، اگر والى واجدالشرايط معتبر دينى باشد اطاعت از او شرعاً واجب است، امّا وجوب شرعى اطاعت، باعث نمى‏شود اين ولايت از سنخ ولايت فقهى باشد.»

 چنان‌كه ملاحظه مى‏شود نويسنده خودش به مشكل افتاده، از يك طرف مى‏خواهد اصرار كند ولايت هر جا باشد، به معنى ولايت فقهى بر محجورين است، از طرفى مى‏پذيرد كه ولايت به معناى حكمرانى در حوزه عمومى (در امور اجتماع) غير از ولايت فقهى بر محجورين است و اگر همچنان‌كه در قبل اشاره شد نويسنده دقت داشت كه اولاً: ولايت صرفاً ولايت بر محجورين نيست، ثانياً: ولايت فقيه، ولايت در حوزه عمومى است و ادامه ولايت ائمه است و آن هم ادامه ولايت خداوند است كه قرآن مى‏فرمايد: « فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِي‏»[[2]](#footnote-2) آيا مى‏پذيريم كه ائمه در حوزه عمومى ولايت داشته باشند، ولى نمى‏پذيريم كه در زمان غيبت، حكم و نظرشان ولايت داشته باشد؟

**ولايت رسول خدا ولايت بر محجورين است!؟**

 آرى اگر ولايت فقيه را فقط ولايت بر محجورين بشناسيم و تصورى غير از اين نداشته باشيم، بايد هم قبول كنيم، ولايت فقيه يك موضوع فقهى است و نه موضوعی که مربوط به علم كلام باشد، در حالي‌كه علمايى كه ولايت فقيه را مطرح مى‏كنند، معنى ديگرى غير از ولايت بر محجورين برای آن قائلند و آن را ادامه‌ی ولايت معصومين مى‏دانند، حالا باز هم عده‏اى اصرار دارند، ولايت به معنى را ناديده بگيرند،و ولايت به معنى اول را فقط مطرح كنند و بعد هم نتيجه بگيرند بحث ولايت فقيه، يك مسئله فقهى است و لذا بايد لوازم مسائل فقهى را همراه داشته باشد تا معتبر باشد. امام خمينى«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» ‏در صفحه‌ی 66 كتاب «حكومت اسلامى» چاپ نجف مى‏فرمايند: «همين ولايتى كه براى رسول اكرم‏ و امام در تشكيل حكومت و اجرا و تصدى امور هست براى فقيه هم هست». ملاحظه كنيد مگر ولايت رسول‏اكرم‏ و ائمه فقط بر محجورين بود؟ پس اساس كتاب حكومت ولايى بر يك تصور غلطى از ولايت فقيه بنا شده و آن فقهى دانستن بحث ولايت فقيه است، در حالى كه ولايت فقيه مثل ولايت رسول اكرم‏ و ائمه معصومين‏ يك مبحث كلامى است كه براى اثبات حقانيت آن، عقل بايد دليل داشته باشد و دليل عقل سليم مثل حكم رسول اكرم‏ واجب الاتّباع است به عنوان رسول باطنى.

**ضمانت اجرايى حاكميت فقيه وجدان دينى مردم!؟**

 نويسنده در صفحه‌ی 135 در مقابل نظريه ولايت فقيه، نظريه نظارت فقيه را مطرح مى‏كند و مى‏گويد:

«در اين نظريه، نظارت عاليه فقيه بر تقنين و اجرا، جانشين ولايت تدبيرى فقيه شده است».

 پس از تعريف و تمجيدهايى كه از نظريه خود مى‏كند در صفحه‌ی 136 مى‏گويد: «ضمانت اجرايى نظارت فقيهان وجدان دينى آحاد جامعه است.» يعنى ايشان معتقدند ولىّ فقيه قدرتى جهت كنترل جامعه در جهت حاکمیت اسلام نياز ندارد و یک نظارت عاليه ای است بدون هيچ ضمانت اجرايى باشد. حالا بايد از ايشان پرسيد آيا واقعاً تجربيات تاريخى براى ما كافى نيست كه اگر حاكمان قدرت پيدا كنند هم فقيهِ ناظر را بى‏محلى مى‏كنند و هم وجدان دينى مردم را به چيزى نمى‏گيرند؟ و در قسمت‏هاى بعدى روشن خواهد شد كه نظريه نظارت عاليه بدون ضمانت قدرت اجرايى چقدر در جداكردن دين از سياست مؤثر خواهد بود و عملاً دين اسلام يك اعتقاد فردى مى‏شود و امورات جامعه هم جدا از دين راه خود را مى‏رود.

**اشتراك لفظ دائم رهزن است**

 نويسنده براى تأييد نظريه نظارت فقيه شاهدهايى از جملات امام و شهيد مطهرى«‏رحمةالله‌علیهما» مى‏آورد امّا غفلت دارد كه صرف به‌كاررفتن واژه‌ی نظارت در فرمايشات امام و شهيد مطهرى دليل بر تأييد نظر مؤلف نيست، چون در فرمايشات امام و شهيد مطهرى بحث بر سر اين است كه اين نظارت با ضمانت اجرايى است و نه نظارت تشريفاتى. ملاحظه كنيد در زمان آيت‌الله بروجردى ايشان مرجع تقليد شيعيان جهان بودند و وجدان مردم هم با ايشان بود ولى شاه كار خودش را مى‏كرد و وجدان دينى شيعيان جهان هم نمى‏توانست مانع آن شود، ولى اگر قدرت در اختيار آيت‌الله بروجردى بود، اگر شاه هم به عنوان شاه مملكت مسئول اجراى امور بود، جهت كشور جهتى غير از آن مى‏شد كه بود.

 امام خمينى«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»‏ در كشف‏الاسرار مى‏گويند: «ما نمى‏گوئيم حكومت بايد با فقيه باشد، بلكه مى‏گوئيم حكومت بايد با قانون خدايى كه صلاح كشور و مردم است اداره شود و اين بى‏نظارت روحانى صورت نمى‏گيرد»، حال سؤال از نويسنده اين است كه آيا منظور امام از نظارت روحانى به معنى يك نظارت بدون قدرت اجرايى است؟ يا مثل همين حالا كه فقيه جاى رئيس جمهور نيست، ولى نظارت وِلائى دارد، چنانچه امام از اول هم در پاريس فرمودند: «من در خودِ دولت هيچ نقشى ندارم؟» يعنى مسئوليت اجرائى مملكت به عهده دولت است، ولى نه اينكه فقيه هيچ قدرتى نداشته باشد و بعد به دولت التماس كند كه آقا اين كار خلاف شرع را نكن ، و يا اين كار مورد نظر شرع را بكن. و دولت هم اگر ميلش بود اجرا مى‏كند و اگر ميلش نبود، نه. و يا وقتى شهيد مطهرى(‏قدس سره) مى‏فرمايند: «ولايت فقيه به اين معنى نيست كه فقيه خود در رأس دولت قرار گيرد ـ مثل رئيس جمهورـ و عملاً حكومت كند.» و بعد مى‏گويند نقش فقيه نظارت بر اجراى درست قوانين است، آيا جز اين است كه مى‏خواهند بگويند اجراى مستقيم قوانين به عهده دولت است ، و آيا از اين جمله معنى نظارتِ بدون ضمانت اجرايى برمى‏آيد كه مورد نظر نويسنده است؟

 نويسنده مى‏گويد:

 «به هر حال ولايت فقيه تا زمان تصويب در مجلس خبرگان قانون‏اساسى، نه از اهداف انقلاب شمرده مى‏شد و نه از اصول جمهورى اسلامى به حساب مى‏آمد و نه حضرت امام خمينى‏«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»‏ به صراحت تلازم آن را با جمهورى اسلامى بيان فرموده بودند».

 حالا شما اين حرف عجيب نويسنده را با جمله امام‏«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»‏ در كتاب ولايت فقيه كه در سال 1348 مطرح شده مقايسه كنيد كه مى‏فرمايند: «همين ولايتى كه براى رسول‏اكرم‏ و امام معصوم‏ در تشكيل حكومت و اجرا و تصدى اداره‌ی‏[جامعه‏] هست براى فقيه هم هست» يعنى امام در آن سال‌ها ولايت مطلقه فقيه را مطرح مى‏كنند و اساساً نهضت امام خمينى‏«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»‏ بر مبناى تكليفى است كه به عنوان فقيه براى خود احساس مى‏كنند و خودشان در كتاب ولايت فقيه صفحه‏67 چاپ نجف مى‏گويند: «لازم است كه فقهاء اجتماعاً يا انفراداً براى اجراى حدود و حفظ ثغور و نظام، حكومت شرعى تشكيل دهند، اين امر اگر براى كسى امكان داشته باشد واجب عينى است و گرنه واجب كفائى است، و در صورتى هم كه ممكن نباشد ولايت ساقط نمى‏شود، زيرا از جانب خدا منصوبند» حالا آيا با اين جملات مى‏توان نتيجه گرفت كه ولايت فقيه از اصول انقلاب اسلامى نيست؟ و يك چيز نوظهور و من درآورى است؟ گویا نويسنده بديهيات نهضت امام خمينى‏«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»‏ را هم نمى‏شناسد و تدوين و تصويب اصل ولايت فقيه را به عنوان يك قانون در21/6/ 58 دليل بر اين مى‏داند كه گويا ولايت فقيه از سال 58 متولد شد و مى‏خواهد نتيجه بگيرد كه تحقق نظام اسلامى منهاى ولايت فقيه هم ممكن است، در حالي‌كه امام خمينى‏‏«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»‏ در 30/7/ 58 مى‏فرمايند: «ولايت فقيه چيزى نيست كه مجلس خبرگان ايجاد كرده باشد، ولايت فقيه يك چيزى است كه خداى تبارك و تعالى درست كرده، همان ولايت رسول‏الله است» در جاى ديگر مى‏فرمايند: «اسلام ولايت فقيه را واجب كرده است» همچنين مى‏فرمايند: «اگر ولايت فقيه در كار نباشد، طاغوت است، اگر به امر خدا نباشد، اگر رئيس جمهور به نصب فقيه نباشد غيرمشروع است، وقتى غير مشروع شد طاغوت است».

**ولايت فقيه تشريفاتى نیست.**

 امام خمينى‏«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»‏ به آن‌هايى كه ولايت فقيه را فقط در حد يك امر تشريفاتى و يك نظارت بدون قدرت اجرايى مى‏پذيرند به شدت حمله مى‏كنند و حتى مى‏فرمايند اگر معنى حرفشان را خودشان بفهمند و بزنند مرتد هستند. مى‏فرمايند: «آقايان بعضى هاشان مى‏گويند مسئله‌ی ولايت فقيه يك مسئله تشريفاتى باشد مضايقه نداريم، اما اگر ولىّ بخواهد دخالت كند در امور، نه، ما قبول نداريم، حتماً بايد يك كسى از غرب بيايد، ما قبول نداريم كه يك كسى كه اسلام تعيين كرده، او دخالت كند. اگر متوجه به لازم اين معنا باشند، مرتد مى‏شوند، لكن متوجه نيستند.»[[3]](#footnote-3)

 نويسنده با همان تصور اوليه‏اى كه از ولايت فقيه دارد و آن را فقط ولايت بر محجورين تصور مى‏كند، در تأييد سخنان دكتر مهدى حائرى يزدى كه ايشان مطلقاً منكر ولايت فقيه بر جامعه اسلامى است. سخنان ايشان را مطرح‏مى‏كند.

 دكتر حائرى يزدى در صفحه 216 كتاب حكمت و حكومت مى‏گويد:

 «بنا به رأى اجتهادى اينجانب، رفراندم – که در فروردین سال 1358 انجام شد - و رژيمى كه مورد رفراندم واقع شدبه كلى از درجه اعتبار فقهى و حقوقى ساقط و بلااثر خواهد بود. و هر نوع قرار داد و معامله‏اى كه از سوى اين حكومت انجام گيرد، غيرقابل اعتبار مى‏باشد.»

 و سعى دارد حكومت جمهورى را با حكومت ولائى رودرروى هم قراردهد. لذا در صفحه 207 کتاب حكمت و حكومت مى‏گويد:

«در حكومت جمهورى مردم در حوزه امور عمومى مساوى هستند (شهروندان برابر) در حكومت ولايى، مردم در حوزه امور عمومى با اولياء خود همطراز نيستند».

 يعنى مى‏خواهند بگويند چون ولى فقيه دستور مى‏دهد، پس او از مردم بالاتر است، در حالي‌كه قبلاً روشن شد كه مكتب دستور مى‏دهد و لذا ولى فقيه، خودش هم تابع آن حكمى است كه از مكتب استخراج كرده است. باز مى‏گويد:

 «در حكومت جمهورى، شهروندان در حوزه عمومى ذى حق و رشيدند، در حكومت ولايى، مردم در حوزه عمومى محجورند و بدون اذن اولياء شرعى خود مجاز به تصرف و دخالت در اين حوزه نيستند».

 يعنى دكتر حائرى يزدى مى‏گويد چون در نظام اسلامى مردم بايد بر اساس دستورات الهى عمل كنند و حكم حرام و حلال بودن احكام اجتماعى را از خداوند خود بگيرند محجورند، ولى اگر به صرف هوس و ميل خود عمل كنند رشيدند و در حكومت ولايى كه مردم بر اساس حكم خدا كه توسط فقيه استخراج مى‏شود عمل مى‏كنند رشيد نيستند.

**تضاد مصنوعى بين جمهورى با ولايت**

 باز در راستاى تلاش براى رو در رو قرار دادن نظام جمهورى با نظام ولايى مى‏گويد:

 «در حكومت جمهورى زمامدار در مقابل مردم مسئول است و تحت نظارت ايشان است، در حكومت ولايى زمامدار در برابر مردم مسئول نيست و تحت نظارت آنان نيز نمى‏باشد».

يعنى گويا ايشان تصور دارند ولايت فقيه جاى‏ مدير اجرايى مملكت قرار دارد ولى مسئوليت‏هاى مدير اجرايى كشور را بعهده نمى‏گيرد، در حاليكه ولى فقيه مسئول اجراى حكم خداست در امور اجتماع و رئيس جمهور مسئول اجراى درخواست‌هاى شرعى موكلين خود است و اساساً دو مسئوليت است در دو مقوله‌ی متفاوت و از طرفى اگر ولى فقيه نتواند مسئوليتش را درست انجام دهد از طريق خبرگان عزل مى‏شود، عمده آن است كه نبايد جاى رئيس‏جمهور با جاى ولى فقيه خلط شود. مردم در امور اجرايى كشور، خودشان كارها را به دست دارند و خودشان رئيس جمهور انتخاب مى‏كنند و رئيس‏جمهور هم بر اساس وظايف رئيس جمهورى خود تصميم مى‏گيرد و برنامه‏ريزى مى‏كند و به فرمايش امام «كارهايى كه بخواهد دولت يا رئيس جمهور يا كسى ديگر بر خلاف مسير ملت و بر خلاف مصالح كشور انجام دهد، فقيه كنترل مى‏كند»[[4]](#footnote-4) گويا امثال نويسنده نمى‏توانند تصور كنند كه در حكومت اسلامى هم مى‏شود ولى فقيه باشد با يك نظارت همراه با قدرت و هم رئيس جمهور باشد همراه با مسئوليت‏هاى مخصوص به خود، در حالي‌كه امام مى‏فرمايند: «ما بايد به مردم ارزش بدهيم، استقلال بدهيم و خودمان كنار بايستيم و روى خير و شر كارها نظارت كنيم»[[5]](#footnote-5) حتى تعبير مقام معظم رهبرى اين بود، آن نظام اسلامى كه در آن مردم نقش اصلى را نداشته باشند اصلاً شرعى نيست. باز نويسنده کتاب حکومت ولائی در راستاى تایید نيت خود مى‏نويسد:

«در حكومت جمهورى اختيارات زمامدار مقيد به قانون است، در حكومت ولايى، ولىّ امر مافوق قانون است و مشروعيت قانون به تنفيذ آن از سوى ولىّ امر وابسته است».

 و در اين جمله، فوقِ قانون بودن مكتب با فوقِ قانون بودن فرد ، خلط شده است، در حاليكه خود ولىّ امر محكوم حكم مکتب مى‏باشد و لذا در اين حال، فرد فوق قانون نيست بلكه، مكتب فوق قانون است، اين همان حرف قانون اساسى است كه اگر قانونى در مجلس تصويب شود كه مخالف مكتب اسلام باشد خود به خود لغو است.

 نويسنده كتاب بعد از طرح سخنان دكتر مهدى حائرى مبنى بر اين‌كه جمهورى‏اسلامى با ولايت فقيه جمع نمى‏شود[[6]](#footnote-6)، معتقد است براى توافق اين دو. بايد فقيه مسئوليت نظارت در حسن اجراى دين در جامعه را بر عهده بگيرد، و در تأييد نظر خود سخنان آقاى منتظرى را در كتاب مبانى فقهى حكومت اسلامى مطرح مى‏كند كه طبق نظر آقاى منتظرى جمهورى اسلامى حكومتى است كه زمامدار آن به طور موقت از بين فقهاى مدبّر از سوى مردم انتخاب مى‏شود و مقيد به قانون اساسى مدون بر مبانى اسلامى است و روى نظر آقاى منتظرى با تعبير «شيخنا استاد آيت‌الله منتظرى» تأكيد دارد، و سعى مى‏كند نظر مقابل اين نظر را كه مى‏گويد: «مردم خودشان اسلام را و ولايت فقيه را پذيرفته‏اند،و لذا اعمال ولايت از طريق فقيه جامع الشرايط عين خواست مردم است و در نتيجه تضادى با جمهوريت ندارد» را به مسخره بگيرد و در جواب آيت‌الله جوادى آملى در صفحه 212 به طعنه مى‏گويد:

«حتى مى‏توان گفت بر اين اساس الوهيت خداوند و پذيرش آن در عالم ذر از سوى آدميان نيز جمهورى است».

 همه‌ی اين مشكلات به جهت آن است كه اولاً: نويسنده در مبادى تصورى ولايت فقيه مشكل دارد كه نمى‏تواند تصور كند كه ولايت فقيه، ولايت بر محجورين نيست و لذا، هم مى‏تواند ولايت فقيه در جامعه جارى باشد، و هم مردم رشيد باشند و امور اجرايى خود را با جمهوريت طى كنند، ثانياً: نويسنده به جهت تصور غلطى كه از ولايت فقيه دارد نمى‏تواند متوجه شود كه ولايت فقيهى كه مطرح است اساساً موضوعى است كلامى و نه فقهى و تمام اشكالات به اين دو تصور غلط برمى‏گردد.

 نويسنده تا صفحه‌ی 215 كتاب تحت عنوان آشنائى با مبادى تصورى حكومت‏ولايى، سعى كرده يك تصورى دور از واقعيت از ولايت فقيه ارائه دهد. حكومت ولايى را به نحوى معرفى مى‏كند كه مردم در آن هيچ‌كاره و محجور و محتاج قيّم‏اند. و قيّم آن‌ها هم شخصى است به‌نام فقيه، ونتیجه گرفته اصلاً چنين حكومتى با جمهورى قابل جمع نيست، و از آن طرف هم جمهورى را به نحوى معرفى کرده كه گويا اصلاً نمى‏توان آن را در يك حكومت ولايى محقق نمود و يك حكومت دينى و مردمى تشكيل داد، مگر اين‌كه فقيه يك نظارت بدون دخالت داشته باشد. اگر اين جملات را فقط دكتر حائرى گفته بودند كه مقيم آمريكا هستند و عموماً اخبار دشمنان انقلاب در معرفى انقلاب، ايشان را احاطه كرده است، موجب تعجب نبود، ولى چگونه كسى كه در دل اين كشور زندگى مى‏كند نمى‏بيند كه ، هم مردم احساس مى‏كردند در انقلاب شريك‏اند، و هم ولايت ‏فقيه در جاى خود كمك‏هاى لازم را دارد و نه‌تنها مانع جمهوريت نظام نبود، بلكه موجب بركت‌هاى فراوانى نيز بود و اگر حكومت ولايى نبود و صرفاً جمهورى بود مسلّم از بعضى مشكلات مثل جنگ هشت ساله درست خارج نمى‏شديم.

 نويسنده كتاب از صفحه 219 به بعد به بحث «مبانى تصديقى ولايت فقيه» مى‏پردازد و سعى دارد دلايل عقلى و نقلى مبحث ولايت شرعى و ولايت فقيه را مورد مناقشه قرار دهد و بعد نظر خود را مبنى بر نظارت فقيه، آنهم به قول خودش مثل نظارت فقها در زمان صفويه، تثبيت نمايد.

 امام خمينى«‏قدس‌سره» مى‏فرمايند: «ولايت فقيه - بعداز تصور اطراف قضيه- امرى نظرى كه محتاج برهان باشد نيست، با اين همه رواياتى به اين معناى وسيع دلالت دارند» و نيز مى‏فرمايند: «هركس عقايد و احكام اسلامى را حتى اجمالاً دريافته باشد، چون به ولايت فقيه برسد و آن را به تصور آورد، بى‏درنگ تصديق خواهد كرد و آن را ضرورى و بديهى خواهد شناخت.»[[7]](#footnote-7) نويسنده از طريق اصطلاحات منطقى اشكال مى‏كند كه ولايت فقيه بديهى عقلى نيست، چه رسد به بديهى اوليه و غافل است از اين نكته در فرمايش امام كه مى‏فرمايند: «بعد از تصور اطراف قضيه، بى‏درنگ تصديق خواهد كرد.» يعنى در صورتى كه مقدمات را درست تصور كند، تصديق آن برايش بديهى است، مشكل اصلى نويسنده يعنى آن تصور غلطى كه نسبت به ولايت فقيه در ذهن پرورانده است، نمى‏گذارد فرمايش امام برايش درست روشن شود و لذا بر اساس آن تصور غلط نبايد منتظر نتيجه‏اى بود كه بالتبادر بايد براى نويسنده‌ی نقاد حاصل مى‏شد و نشد.

**ولايت دين بر جامعه، نظرى بدون اختلاف در بين فقهاء**

 نويسنده در صفحه 230 كتاب، جمله‌ی مقام معظم رهبرى را كه مى‏گويند: «... در نظر ما التزام به ولايت فقيه همان التزام به اسلام و ولايت ائمه معصومين است و قابل فصل و جدايى نيست» به نقد مى‏كشد كه اگر اين‌طور است پس چرا فقهاى بزرگ مسئله را نپذيرفته‏اند و يا چرا آن را بديهى نمى‏دانند در حالي‌كه اگر دقت شود كليه فقهاء و بدون استثناء بر اصل موضوع يعنى بر حاكميت دين و اجراى دين در جامعه، هيچ اختلافى ندارند، بلكه اختلاف بر سر عنوان آن است، كه يكى آن را عنوان «ولايت» مى‏دهد و ديگرى از به‌كاربردن اين واژه ابا دارد. آيا مى‏شود فقيهى را پيدا كرد كه بگويد در زمان غيبت نبايد حكم خدا و رسول و ائمه‏ در جامعه جارى باشد و يا بگويد اجراى حكم خدا و رسول و امام جز از طريق كارشناس دين امكان دارد؟ البته متأسفانه گاهى طورى موضوع را مطرح مى‏كنند كه تصور شود ولايت فقيه چيزى است و ولايت خدا و رسول چيز ديگر، در حالي‌كه اگر درست تصور شود، ولايت فقيه يعنى اجراى حكم خدا و رسول در نظام اجتماعى مسلمانان، و در همين راستاست كه مرحوم صاحب جواهر مى‏فرمايد: «وسوسه‌ی بعضى در عموم ولايت فقيه غريب است، بلكه انگار آن فرد طعم فقه را اصلاً نچشيده است» و اگر در فرمايشات علماء دقت شود اين‌طور نيست كه ولايت ‏فقيه را به همان معنايى كه مرحوم صاحب جواهر مى‏فرمايند، به همان معنا مرحوم شيخ انصارى منكر باشند، بلكه به تصور شيخ انصارى اگر ولايت فقيه يعنى ولايتى در عرض ولايت امام معصوم و اينكه خود فقيه مثل امام يك ولايت استقلالى داشته باشد و نه اجتهادى، اين نشدنى است. و نيز عده‏اى از فقها ولايت ‏فقيه را به عنوان يك ولايت اجرايى مثل مسئوليت رئيس جمهور و يا شاه در رابطه با كشور تصور كرده‏اند و با اين‌گونه دخالت براى فقيه مخالفت كرده‏اند و اين معانى از واژه‌ی ولايت فقيه، غير آن معنائى است از ولايت فقيه كه مورد بحث امام خمينى‏«قدس‌سره» و امثال ايشان است و بى‏انصافى است اگر بگوئيم فقهاء با چنين معنى از ولايت فقيه كه امام خمينى‏ مطرح كرده‏اند، مخالف‏اند.

 عمده آن است كه ما متوجه معنى حقيقى ولايت فقيه بشويم و دقت داشته باشيم که يك موضوع كلامى است ،تا از بسيارى از تصورات غلط و قلم فرسايى‏هاى بى‏نتيجه آزاد شويم، بايد متوجه بود كلامى بودن بحث ولايت فقيه به آن سبب نيست كه احكام ولايت فقيه مثل احكام نماز و روزه از طرف خدا جعل شده - آن‌طور كه نويسنده تصور دارد - بلكه به آن سبب است كه ولايت فقيه چيزى جز ظهور و اعلام حكم خدا و رسول و ائمه در امور اجتماع نيست - مثل فتواى مجتهد كه اظهار حكم خدا و امام است در امور فردى- لذا بنابر فرمايش آيت‌الله‏جوادى آملى: «ولايت فقيه از شئون ولايت و امامت و از اصول مذهب است و احكام راجع به ولايت، مثل ساير احكام فقهى از ادله شرعى استنباط مى‏شود».[[8]](#footnote-8)

 نويسنده مى‏گويد:

 «به لحاظ فقهى اصل بر عدم ولايت است، يعنى چون هر انسانى به طور طبيعى رشيد است پس اصل بر اين است كه كسى بر كس ديگر ولايت ندارد و تصرف در امور افراد محتاج دليل است و اول بايد ثابت شود آن فرد يا جامعه محجور است تا بتوان ثابت كرد نياز به ولى دارند.»

 در حالي‌كه با ملاحظه آيات قرآن مسئله شكل ديگرى دارد. مثلاً وقتى قرآن مى‏فرمايد: «فاللَّه هو الولىّ» يعنى فقط خدا ولىّ است و ولايت را منحصر در پروردگار عالم مى‏داند و هر كس هم كه بخواهد ولايت بر مردم داشته باشد بايد مظهر ولايت الله باشد و لاغير، در اين حالت همه انسان‌ها حتى پيامبر خدا مولّى عليه محسوب مى‏شوند و تحت ولايت خدا قرار مى‏گيرند پس در اين رابطه اصل عدم ولايت كه نويسنده بر آن در سرتاسركتاب اصرار دارد، نيست.

 آرى آن وقتى بحث بر عدم ولايت است كه موضوع ولايت، ولايت بر سفيه و صغير در كار باشد كه متأسفانه نويسنده تصورى از ولايت به غير از همين معنى از ولايت ندارد، در حالى كه ولايت فقيه، همان حاكم كردن حكم خدا بالاصالة و حكم رسول و امام‏، بالتّبع است ع بر جامعه مسلمين.

**ولايت فقيه؛ موضوعى كلامى**

 نويسنده در صفحه 240 كتاب از قول امام خمينى‏(قدس‌سره) به عنوان تأييد نظر خود مى‏آورد كه:

 «آنچه عقل به آن حكم مى‏كند نفوذ حكم خداوند تعالى در خلق است و سلطنت ديگران محتاج به جعل الهى است، مثل پيامبر و ائمه‏».

 حال اين سؤال مطرح است كه مگر ولايت فقيه چيزى جز همان ارائه و حاكم كردن حكم خدا و رسول و ائمه توسط فقيه جامع الشرايط در جامعه است و در يك كلمه مگر همان ادامه جعل الهى نيست؟

 مؤلف از صفحه‌ی 243 كتاب تا صفحه‌ی 334 رواياتى را مورد مناقشه قرار داده است كه معتقدين به ولايت فقيه آن‌ها را به عنوان شاهد و اماره مطرح می‌کنند. و نبايد فراموش كرد معتقدين به ولايت فقيه، ولايت فقيه را از شئون ولايت ‏ائمه ‏ مى‏دانند و متوجه هستند كه ولايت فقيه يك موضوع كلامى است و لذا با دلايل نظرى و عقلى بايد اثبات و يا رد شود[[9]](#footnote-9). اساساً خود را از طرح روايات به عنوان مبناى نظر خود بى‏نياز مى‏دانند، منتها مسئله آنقدر روشن است كه روايات هم در اين راستا شواهد خوبى براى تقويت موضوع ولايت فقيه است، لذا مناقشه نويسنده اساساً خدشه‏اى به موضوع وارد نمى‏كند، ايشان براى اثبات مخالفت خود بايد دلایلی عليه نظرات معتقدين به ولايت فقيه ارائه دهند . در عين اين‌كه جواب مناقشات نويسنده را در مورد سند روايات به اهلش وامى‏گذاريم، فقط رواياتى را كه نويسنده از نظر سند بى‏اشكال مى‏داند مطرح مى‏كنيم:

 پيام روايات

 قال رسول‏الله: « الْفُقَهَاءُ أُمَنَاءُ الرُّسُل‏...»[[10]](#footnote-10) فقهاء امينان پيامبران‏اند. نويسنده مى‏گويد:

 «درست است كه فقها امينان پيامبرانند ولى بيشتر پيامبران زعامت سياسى نداشته‏اند بلكه كار اصلى آنها تبليغ و ترويج و تعليم احكام است و چون پيامبر نگفته‏اند من آنها را به عنوان امينان رسولان نصب كرده‏ام، پس از اين روايت موضوع منصوب بودن فقها را نمى‏توان استنباط كرد».

 هم‌چنان‌كه ملاحظه مى‏كنيد گويا نويسنده پيامبران را درحدّ يك واعظ مسئله‏گو مى‏شناسد، راستى اين‌همه مقابله با انبياء، در طول تاريخ و اخراج از شهر و كشتن بعضى از آن‌ها فقط براى اين بود كه ترويج احكام مى‏كردند؟ يا نظام حكومتى آن‌ها حكومت‌هاى طاغوت را زير سؤال مى‏بردند؟ آيا پيامبران از طرف خدا برنامه‏اى براى كل ابعاد زندگى بشر نياورده‏اند؟ و فقط شأن پيامبران گفتن احكام بوده است، تا امينان رسولان كارشان در حد تبليغ و ترويج و تعليم احكام باشد؟

 امام خمينى‏«قدس‌سره» مى‏فرمايند: « أُمَنَاءُ الرُّسُل در روايت فوق مطلق است، و همه‌ی شئون پيامبر از جمله شأن ولايت تدبيرى بر مردم را شامل مى‏شود و شأن رسول‏الله تنها ذكر احكام نبوده.»

 آيا اگر مسئولى گفت: اين فرد امين من است، به معنى اين نيست كه از طرف من مورد اطمينان است و در مورد آنچه مربوط به من است به او رجوع كنيد؟ آيا ديگر نياز است كه بگويد من او را به عنوان امين خود نصب كردم؟ يا خود جمله حامل چنين معنايى خواهد بود؟ لذا امام خمينى‏«قدس‌سره» با استناد به اين روايت ولايت انتصابى فقيهان را مطرح كرده‏اند. كه مى‏تواند تأييدى بر دلايل كلامى ولايت فقيه باشد.[[11]](#footnote-11) امام خمينى‏«قدس‌سره» مى‏فرمايند: وقتى فقها امين پيامبراند، آيا بر امين لازم نيست نگذارد احكام اسلام تعطيل شود؟

 قال رسول‌الله: « إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاء»[[12]](#footnote-12)؛ علماء دين وارث انبياء هستند. با توجه به اين‌كه منظور از ارث، ارث مادى نيست و مربوط به وراثت شئونات انبياء است، امام خمينى‏«قدس‌سره» مى‏فرمايند «وراثت شامل شأن ولايت ايشان مى‏شود، و در اين روايت فقهاء به ولايت جزئيه منصوب شده‏اند، همچنان‌كه ائمه به خلافت كليه منصوب شده‏اند».[[13]](#footnote-13) مؤلف كتاب حكومت ولايى مى‏گويد: «علماء وارث انبياء از حيث تبليغ دين‏اند».

 ابتدا ولايت را از نبوت نفى كرده و مى‏گويد: «ولايت هيچ تلازمى با نبوت ندارد».

 يعنى مى‏گويد انبياء مأمور نبوده‏اند اگر شرايط آماده است نظام حكومتى تشكيل دهند و در حد يك واعظ مى‏باشند و در واقع نويسنده با طرح چنین جملاتی در تلاش است كه حاكميت دين را از جنبه دينى و اين كه تأكيد رسول خدا است كه علماء دين در رأس حكومت دين باشند، خارج كند و لذا مى‏گويد:

 روايت فوق «هيچ دليلى بر نصب علماء به عنوان حاكمان دينى ندارد».

 در حالي‌كه معنا و مفهوم اين حرف يك نوع قدس‌زدائى از حاكميت دينى است و صرفاً جنبه‌ی بشرى‌دادن است به امور جامعه اسلامى.

 از جمله‌ رواياتى كه مؤلف كتاب به‌هيچ‌روى نتوانسته از نظر سند در آن مناقشه كند، روايت مشهور به «مشهورة ابى‌خديجه» است.

 که حضرت الصادق‏:می فرمایند: اگر خصومتى در بين شما شيعيان واقع شده هرگز به طرف اين فسّاق نرويد، كسى كه حلال و حرام ما را بشناسد در بين خود قرار دهيد، « فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِيا»[[14]](#footnote-14) پس من آن شخص را قاضى قرار دادم، مبادا به سلطان جائر شكايت ببريد.

 با توجه به اين‌كه يك قاضى شيعه در يك نظام حكومتى وقتى مى‏تواند اسلام را جارى كند و خطا كار را حدّ بزند و يا دست دزد را ببرد كه قدرت محاكمه در جهت اجراى احكام الهى داشته باشند، امام خمينى«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» مى‏فرمايند: «قضاوت از شئون ولايت است و لازمه آن قوه قهريه است و با نهى از رجوع به سلطان براى اعمال قهريه چاره‏اى جز جانشينى فقيه به جاى قاضى جائر و سلطان جائر باقى نمى‏ماند و اين عبارت اُخراى ولايت فقيه است».

 مؤلف در رابطه با اين روايت مى‏گويد: «اين روايت به غير قضاوت براى فقيه ولايت ديگر ندارد».

 راستى ايشان نبايد از خود بپرسد كه اگر قوه‌ی قهريه‏اى براى اجراى حكم قضات اسلامى نباشد، آيا اين روايت معنى خواهد داشت؟ و به فرمايش امام خمينى‏«قدس‌سره» اگر حاكميت فقيه در كار نباشد قاضى شيعه چگونه و به پشتوانه چه قدرتى حدود الهى را اجرا كند، نصب فقيه جامع الشرايط بر رأس نظام جامعه اسلامى ديگر به چه معنايى بايد از طريق ائمه معصومين مطرح شود؟

 مؤلف در صفحه‌ی 235 كتاب مى‏گويد: «دليلى بر ولايت انتصابى فقيهان در قرآن يافت نشده».

 گويا ايشان انتظار داشته در قرآن آيه‏اى نازل شده باشد در مورد ولايت فقيهان در عصر غيبت در حالي‌كه اصل قضيه‌ی ولايت اميرالمؤمنين را در قرآن به عنوان يك آيه نداريم، بلكه خداوند به پيامبرش‏ امر فرموده كه آنچه به تو نازل شده را (و نه به صورت يك آيه‌ی مشخص) به مردم برسان.فرمود: «بَلّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْك..»[[15]](#footnote-15) در واقع بايد از مؤلف پرسيد: مگر براى ولايت ائمه‌ی معصومين صراحتى در قرآن هست تا به دنبال دليل صريحى در قرآن براى ولايت فقيه بگرديم، با توجه به اينكه ولايت فقيه همان مظهر و بيان ولايت ائمه از طريق فقيه جامع الشرايط است، آنچه در قرآن هست، امر خداوند است كه بايد علاوه بر اطاعت از خدا و رسول از اولى‏الامر هم اطاعت كرد . می فرماید:«اَطيعُوا اللَّه وَ اَطيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِى الْاَمْرِ مِنْكُم»[[16]](#footnote-16) و حال در زمان غيبت، اطاعت از خدا و رسول و اولى‏الامر از طريق كسى ممكن است كه حكم و سخنان آنان را كارشناسانه و با در نظر گرفتن همه ابعاد قضيه به ما برساند كه همان فقيه جامع الشرايط است .

**ولايت مطلقه فقيه، همان ولايت مطلقه دين**

 مؤلف مى‏گويد: «اطاعت مطلقه فقط از اولى الامر جايز است و نه غير اولى‏الامر».

 و نتيجه مى‏گيرد پس؛ «اطاعت مطلقه شامل فقيه نمى‏شود». و اين گفته باز ريشه در همان تصور غلط مؤلف از ولايت فقيه دارد، در حاليكه مگر ولى فقيه، جز حرف اولى الامر را از متون دين استخراج مى‏كند و به مؤمنين مى‏رساند؟ فقيه به اعتبار شخصيت حقوقى‏اش همان حرف اولى الامر را مى‏زند و به اعتبار اينكه حرف اولى‏الامر را مى‏زند، چگونه مى‏توان از اولى الامر به طور مطلقه اطاعت كرد ولى از گفته‏هاى آنها كه از طرف فقيه ارائه مى‏شود سرپيچى نمود، آن وقت پس چگونه حرف اولى الامر را اطاعت كرده‏ايم؟ آيه 59 سوره نساء مردم را در امور سياسى در زمان حيات اولى الامر، به اولى الامر ارجاع مى‏دهد، آيا در زمان غيبت معصومين، ارجاع امور سياسى به چه گروهى اولى است كه بيشترين نزديكى را به اولى الامر داشته باشند، آيا جز علماء جامع الشرايط شايسته چنين ارجاعى هستند؟

**چه نيازى به ولايت فقيه**

 در قرآن آياتى هست مثل «وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما»[[17]](#footnote-17) يا « الزَّانِيَةُ وَ الزَّاني‏ فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ في‏ دينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِر »[[18]](#footnote-18) كه اشاره به اجراى حد براى دزد و زناكار دارد يا آيه‏اى كه مى‏فرمايد: « خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً»[[19]](#footnote-19) يعنى ماليات اموال مردم را جهت اجراى امور حكومتى اخذ كنيد، يا مى‏فرمايد: « وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ »[[20]](#footnote-20) يعنى شما مسلمانان براى خود نيروى نظامى تهيه كنيد تا بتوانيد دشمنان را بترسانيد و يا در آيه 9 سوره حجرات مى‏فرمايد: «اگر در بين دو گروه از مسلمانان درگيرى و كشت و كشتار واقع شد، سعى كنيد كه آن‌ها را صلح دهيد، و اگر گروهى زير بار نرفت با آن گروه بجنگيد...» و امثال اين دستورات كه ما را متوجه مى‏كند اولاً: اجراى حدود، اخذ ماليات‏هاى شرعى، دفاع از مملكت اسلامى و داشتن نيروى نظامى، اقامه امر به معروف و نهى از منكر و... شرعاً واجب است. ثانياً: اجراى اين تكاليف شرعى بدون اقامه حكومت دينى ميسر نيست، ثالثاً: مجرى شرعى اين امور، فقيه عادل است. نتيجه مى‏گيريم كه اگر جامعه مايل به تحقق دستورات قرآنى در جامعه است، نيازمند ولايت فقيه است.

 مؤلّف در صفحه 354 در جواب برهان فوق مى‏گويد:

 «مقدمه‌ی اول مسلّم است چون اسلام شامل احكام اجتماعى نيز مى‏باشد و مقدمه‌ی دومى قطعى است و در آن فى‏الجمله بحثى نيست، مقدمه‌ی سوم به بركت روايات اهل‏البيت اثبات مى‏شود و مورد قبول است، اما پذيرش اين سه مقدمه نتيجه‏اش ولايت انتصابى فقيه نيست، چون فقط ثابت مى‏شود، انجام اين‌گونه وظايف شرعى به عهده فقهاى عادل است، اما اثبات نمى‏كند تدبير امور اجتماعى و سياسى نيز وظيفه فقهاست و تفكيك بين آنها ممكن است مثل عصر صفوى در ايران، چه بسا مردم مسلمان از بين فقهاى عادل، فردى را مسئول اجراى احكام شرعى و تدبير جامعه كنند، يعنى او را انتخاب كنند، نه اينكه منصوب شارع مقدس باشد، تنها شرايط او از جانب شارع مقدس معرفى شده اما تعيين آن به انتخاب مردم است».

 حال سؤال اين است وقتى كه صريحاً دستور خدا هست كه قدرت نظامى براى كشور اسلامى بايد تهيه ديد و وقتى به گفته مؤلّف انجام اين‌گونه امور به بركت روايات به عهده فقهاء عادل است. پس اين‌كه مى‏گويد: «از اين جملات معنى نصب فقيه بر نمى‏آيد»، يعنى چه؟

**جدايى دين از سياست**

 جمله‌‌ی عجیب ‌تر ايشان اين است كه مى‏گويد: « مى‏توان امور اجتماعى و سياسى را از وظايف فقها در جامعه جدا كرد!»

 پس در اين صورت چه چيزى براى فقيه مى‏ماند؟ حقیقت این است که ايشان حرف دلشان را با نمونه‏اى كه از عصر صفويه مطرح مى‏كنند، اظهار كرده‏اند و اتفاقاً همه‌ی خطر همين جاست، يعنى مثل عصر صفويه پادشاهانى به ظاهر مذهبى كار خودشان را بكنند و فقط احترامى هم به فقهاء گذاشته باشند و آنچه در جهت‏گيريهاى سياسى بى‏پروا و مستبدانه عمل مى‏شود، نظر شاه است، آرى منظور آقايان از نظارت عاليه فقيه به خوبى روشن است و اين‌كه آقاى منتظرى در سخنانشان در23/8/76 به مناسبت 13 رجب اظهار داشته‏اند به همين معناست، آنجا كه مى‏گويند: «ولايت فقيه نبايد در امور دولت دخالت كند» وگرنه اين‌كه رئيس دولت بايد با مسئوليت خود و با اتكاء و برنامه‏ريزى خود كشور را بگرداند اصلاً مورد بحث نيست، بحث بر سر اين است كه اولاً: با نفى منصوب بودن ولى فقيه، جنبه‌ی قدسى دستورات ولى فقيه را نفى كنند، ثانياً: با تفكيك امور اجتماعى سياسى از حوزه‌ی ولايت فقيه، يك سياست منهاى ديانت عملاً به صحنه مى‏آيد كه مورد طلب دشمنان اسلام بوده است.

**نصب فقيه**

 كليه‌ی كسانى كه معتقد به ولايت فقيه هستند تمام توجهشان بر استمرار ولايت‏ائمه در زمان غيبت ولى عصر است، به عنوان مثال امام خمينى‏«قدس‌سره» مى‏فرمايند: «ادله‌ی امامت عيناً دليل لزوم حكومت بعد از غيبت ولىّ امر است». يعنى به همان دليل كه ما بعد از پيامبر به امام نياز داريم و خداوند ائمه‏ را براى ما منصوب فرمود، در زمان غيبتِ آنها نيز بايد كسى كه توان حاكميت مكتب را به كمك سنت ائمه دارد حاكم جامعه اسلامى باشد، و از طريق او حاكميت و ولايت ائمه استمرار پيدا كند. و يا اين‌كه آيت‌الله جوادى آملى «مدّظله العالى» مى‏فرمايند: «مسئله ولايت فقيه شعاعى از مسئله امامت است، چون حكمت خداوند اقتضا دارد كه در عصر غيبتِ امام زمان نيز شعاع نيابت معصوم بر مردم بتابد، پس جامعه را بدون سرپرست دينى كه توان حفظ دين را در جامعه داشته باشد رها نمى‏كند، از طرفى ضرورت نظم جامعه اسلامى با توجه به همه عناصر آن (مثل داشتن قواى انتظامى و قضاوت اسلامى، واجراى حدود...) ضرورت ولايت فقيه را پيش مى‏آورد.» و هم‌چنين در ادامه مى‏فرمايند: «هم خداوندِ حكيم به حكم ضرورت در زمان غيبت امام زمان ، فقيهان واجد شرايط را تكويناً مى‏پروراند و هم به اقتضاى همان حكمت كه جامعه اسلامى هميشه نياز به سرپرست صالح دارد، دستور و نصب تشريعى فقيهان را لازم و ضرورى دانسته است» و يا به تعبير آيت‌الله مصباح: «هدايت نوع انسان نه بدون وحى الهى ميسر است، و نه بدون رهبر وحى شناس و عامل به آن، آن هدايت در جامعه انسانى محقق مى‏شود».

 چنان‌كه ملاحظه مى‏كنيد همه بر اين نكته تأكيد دارند كه ولى فقيه در زمان غيبت با بودن سرمايه‏هاى تاريخى كه پيامبر خدا و ائمه معصومين‏ براى ما گذارده‏اند، ادامه‌ی همان سنت هدايت الهى را در زمان غيبت ممكن مى‏سازد.

**يك مغالطه‌ی عجيب!!**

 مؤلف كتاب مى‏گويد:

 «اگر بايد بعد از پيامبر مجرى دين معصوم باشد، چون ولى فقيه معصوم نيست، پس نمى‏تواند مجرى دين باشد و اگر ولى فقيه در عينى كه معصوم نيست مى‏تواند مجرى دين باشد، پس لازم نيست بعد از پيامبر مجريان دين معصوم باشند، و مى‏گويد: «آيا لازمه‌ی اثبات عقلى ولايت ‏فقيه درعصر غيبت نفى لزوم عصمت امام نيست؟»

 چنان‌كه ملاحظه مى‏كنيد تمام مشكل مؤلف در تصور غلطى است كه از ولايت ‏فقيه دارد و آن را يك ولايتى مستقل از ولايت ائمه معصومين‏ تصور كرده - درست آن تصورى كه مخالفين انقلاب تبليغ مى‏كنند كه كاملاً از مسئله بيگانه‏اند - اصلاً مگر جز اين است كه ولى فقيه با توجه به عصمت ائمه و اين‌كه آن ائمه معصوم سرمايه‏هاى بزرگ قابل استخراج براى اداره امور مسلمين برجاى گذارده‏اند، احكام خود را صادر مى‏كند. مگر بدون حضور كلام و سنت ائمه معصومين در سرمايه فقهى ما، امكان تحقق ولايت فقيه عملى است؟ كه نويسنده مى‏گويد: اگر ولايت فقيه، بدون معصوم بودن فقيه ممكن است، پس بعد از رسول‏خدا هم نياز به عصمت مجريان دين نبوده در حالي‌كه ولايت فقيه چيزى جز ارائه نظر و حكم همان ائمه معصومين نيست و اگر ائمه معصومين نبودند ديگر ولايت فقيه معنى نداشت.

 مؤلف مى‏گويد:

 «ادله‏اى مثل ادلّه‌ی فوق يا قاعده‌ی لطف، كه اثبات مى‏كند ادامه‌ی هدايت خداوند در زمان غيبت نيز ضرورى است و اين هدايت در جامعه اسلامى از طريق ولايت فقيه جامع الشرايط ممكن است، در صورتى درست است كه امور جامعه جز از طريق ولايت انتصابى فقيه ممكن نباشد، در حالي‌كه مى‏شود مردم از بين فقها، فقيهى را انتخاب كنند بدون اين‌كه اعتقاد داشته باشيم فقيهان از طرف خدا نصب شده‏اند و بدون اعتقاد به اينكه وظيفه‌ی ما كشف فقيه جامع‌الشرايط از بين فقها در حد طاقت و تلاشمان است بلكه فقيهى را انتخاب مى‏كنيم كه نظارت بر امور داشته باشد و مسائل سياسى هم توسط مسئول دولت اداره شود.»

 حال ملاحظه كنيد كه همه‌ی تلاش انسان متدين آن است كه به بهترين نحو بر روى زمين هدف خلقت خود را كه بندگى است محقق كند و در راستاى بندگى خدا بايد تلاش كند بهترين راه بندگى و ارتباط با خدا را در روابط اجتماعى پياده كند. در حالي‌كه با تقليل‌دادن فضاى دينى در جامعه به بهانه‏هاى واهى عملاً جنبه‌ی شرعى و قدسى رابطه‌ی جامعه را با دين از طريق ولى فقيه به حداقل رسانده‏ايم، چرا كه اگر فقيه از طرف شارع نصب نشده باشد اطاعت از او و حكومت او شرعى نخواهد بود و موجب تقرب مردم به خدا نمى‏شود و لذا ديگر فعاليت‏هاى اجتماعى از هدف خلقت كه بندگى است جدا مى‏گردد و در واقع جامعه اسلامى هم مانند ساير جوامع يك جامعه سرگردان است و نه يك جامعه جهت دار كه جهت الهى داشته باشد. آيا حكمت خدا چنين چيزى را اقتضا مى‏كند؟ آيا خداوند به چنين شرايطى راضى‏تر است؟ آيا اين همان تقليل حيات دينى در جامعه نيست؟ كه مسلّم پروردگار عالم، تقليل حيات دينى را نمى‏پسندد.

 **بيشترين استفاده از دين يا كمترين استفاده؟**

 سئوال اين است: جامعه از چه طريقى براى حيات دينى خود از دين و از تبيين دين كه توسط ائمه‏ انجام شده به بهترين نحو استفاده كند؟ آيا دلايل عقلى ما را به اين مسئله رهنمون نمى‏سازد كه خداوند در غيبت ائمه با نصب عام فقيهان تكليف ما را تعيين نموده‏اند؟ و آيا مناقشات مؤلف صرف نظر از نقصهاى علمى سبب محروميت بيشتر جامعه از اسلام ناب محمدى‏ نمى‏شود؟ دقت در اين قسمت به عهده خواننده است كه چرا مؤلف به جاى نصب ولايت فقيه توسط شارع، «ولايت انتخابى» يا «وكالت از سوى مردم»، و «نظارت فقيه»، و «انتخاب مؤمن كاردان» را قرار داده است. نتيجه ای که از براهين ایشان می توان گرفت اقتضاى روح ديندارى است و يا ضعيف‏ کردن آن ؟ و مگر ولايت فقيه به صورتى كه امام خمينى‏«قدس‌سره» مطرح كردند شايستگى و توان خود را اثبات نكرد؟ صاحب جواهر مى‏فرمايد: «از جمله سياسات واجب بر امام‏ نصب مواردى است كه نظام نوع انسانى بر آن متوقف است يعنى همانطور كه بر خداوند حكيم به مقتضاى حكمت و قاعده لطف، نصب امام و حجت و والى بر بندگان واجب است، بر امام و والى نيز نصب قائم مقام در شهرهايى كه از آنها غايب است و نيز در عصر غيبت، واجب است» و صاحب جواهر با آن دقت خاص خود ما را متوجه نصب ولى فقيه مى‏كند و به حق اين بهترين و مفيدترين نتيجه‏اى است كه مى‏توان از آن مقدمات اخذ كرد، ولى مؤلف كتاب باز حرف خود را مى‏زند كه چرا در زمان غيبت «ولايت انتخابى» يا «وكالت از سوى مردم»، يا «نظارت فقيه» مطرح نباشد. آيا طبق پيشنهاد نظريه نصبِ فقيه توسط ائمه، دين به نحو احسن اداره مى‏شود، يا طبق پيشنهاد مؤلف؟ گويا مؤلف توجه ندارد بايد شارعِ حكيم نحوه حكومت را، به نحوى امضاء كرده باشد و هر چه رابطه مردم با حكومت قدسى‏تر باشد امكان حيات ايمانى بيشتر است و مسلّم اين رابطه از طريق توجه به نصب، عملى‏تر خواهد بود و در گذشته هم ثابت شد و در عمل هم خوب جواب مى‏دهد و هم‌چنان‌كه گفتيم نظارتِ بدون قدرت حاكميت احكام دين را به همراه ندارد و ا مقصد شرع در طرحِ پيشنهادى مؤلف، محقق نمى‏شود و عملاً مشروعيت حكومت يا به حداقل مي‌رسد و يا به كلى منتفى مى‏گردد. وقتى متوجه باشيم دين، فقيه جامع الشرايط را به طور عام براى زمان غيبت امام معصوم نصب كرده، اطاعت از او، اطاعت از خدا است و از اين طريق بندگى انسان در زندگى زمينى در رابطه با حكومت و مسائل اجتماعى، سياسى نيز عملى مى‏گردد و كار خبرگان هم در اين رابطه كشف آن كسى است كه شرع نصب كرده است، آنچه در نوشتار مؤلف روشن است غفلت از اين مسئله مهم يعنى «هدف زندگى زمينى انسان‌ها است كه بايد در سراسر آن بندگى خدا جريان داشته باشد» و صرف گذران زندگى اجتماعى به هر نحوى كه باشد، هدف دين نيست و بايد شرع نحوه حكومت را امضاء كرده باشد، تا اطاعت از حكومت در راستاى هدف اصلى زندگى زمينى يعنى عبادت قرار گيرد.

 شيخ عبدالله ممقانى در اثبات ولايت انتصابى فقيهان مى‏گويد: «عقل وجود حاكم عادل را براى اجتماع ضرورى مى‏داند و اين منصب شريف - يعنى سياست و تدبير اجتماع- براى نبى‏ و امام‏ ثابت است، و بر امام واجب است در زمان غيبت مرجعى را براى عباد جهت رفع ظلم و فساد نصب بفرمايد. چرا كه امام دو شأن دارد، يكى شأن اشراق (و كشف حقايق غيبى) كه متوقف بر خودش است و يكى شأن رفع ظلم و فساد و اصلاح كار مردم، كه اين دوّمى نيابت پذير است - هم‌چنان‌كه در زمان خود ائمه‏ عده‏اى به نيابت ائمه در شهرها مأمور مى‏شدند- و عقل به ضرورتِ «نصب» حكم مى‏كند و اگر اين نصب نباشد نظم عالم بهم مى‏خورد و اَولى‏ براى اين كار فقيهان هستند - به عنوان كارشناسان احكام الهى- و لذا اين حاكميت براى فقيه عادل ثابت است».

**نظم ديگر ممالك**

 گويا مؤلف در حاكميت اجتماعى فقط يك نظم ظاهرى را دنبال مى‏كند، لذا در جواب نظر آيت‌الله ممقانى مى‏گويد: «در ديگر ممالك تدبير امور اجتماعى به عهده فقيهان نيست بلكه منظم‏تر هم هست» از جوابى كه مى‏دهند به عمق مطلوب ايشان از حكومت مى‏شود پى برد، ايشان اصلاً التفات ندارند كه از نظر دين خدا، اگر اجتماعى نسبت به اهداف الهى‏اش غافل باشد، هر چند چون گلّه حيوانات خيلى هم منظم حركت كنند، بواقع نظم آن اجتماع به‌هم خورده است. از اين جملات مى‏فهميم كه امثال مؤلف نظم موجود جهان را با همه انحرافى كه از جهت اصلى الهى دارند، به عنوان شرايط زندگى قابل قبول پذيرفته‏اند و در اين حال است كه ديگر نيازى به نصب فقيه عادل از طريق امام معصوم نمى‏بيند و سعى دارند راه ديگرى غير از راه پذيرش نصب فقيه از طريق امام معصوم، را جستجو كنند، هرچند در اين راه اتصال مردم و جامعه به منبع شريعت ضعيف باشد، چون اجتماع امروز جهانى را با همه انحرافاتش به عنوان نظم قابل قبول پذيرفته‏اند. بنده خواهشمندم خواننده عزيز از اين مسئله به راحتى نگذرد تا انگيزه افرادى كه در امور ولايت فقيه چون و چرا دارند برايش روشن شود. مؤلف در جواب آيت‌الله ممقانى مى‏گويد: «فقيهان اَوْلى‏ براى تدبير امور اجتماع نيستند» روشن است كه مؤلف كتاب بين فقيه به عنوان فرد انسانى و فقيه به عنوان «فقه» تفكيك نكرده، در حالي‌كه بحث بر سر فقه است به عنوان احكام الهى و فقيه به عنوان كارشناس تحقق اين احكام مطرح است، همچنان‌كه وقتى گفته مى‏شود، پزشكان در مديريت بيمارستان‌ها اَوْلى هستند، نظر به علم پزشكى هست و نه فرد پزشك، تا كسى بگويد اين فرد فرقى با بقيه افراد ندارد. و نيز مؤلف بين سياست‏گزارى كه از طريق فقه و فقيه بايد انجام شود با اجراى سياست كه توسط كارگزاران انجام مى‏شود، فرقى نگذاشته‏اند و به همين جهت جملات علماء دين كه اظهار مى‏دارند فقيه نبايد مثل شاه مستقيماً در اجراء احكام خود را وارد كند را دليل بر مخالفت آقايان با ولايت فقيه گرفته‏اند، مرحوم محمدحسين غروى و علامه طباطبائى و آيت‌الله خوئى و از همه روشن‏تر حضرت امام «‏قدس سره» در عمل، همه و همه قائل به اين تفكيك هستند، به اين معنى كه لازم نيست اجراى سياست‏ها و اجراى تدبيرات دين مستقيماً در دست فقيه باشد - ملاحظه كنيد كه اجراى حكم، غير از اظهار و اعلام حكم است- و به اصطلاح نبايد فقيه جاى رئيس جمهور يا شاه بنشيند، به طورى كه در همين راستا آيت‌الله اراكى مى‏فرمايند: اجراى حدود كجا و تصدى حفظ مرزها كجا. يعنى لازم نيست فرماندهى سربازان سر مرز به عهده يك فقيه باشد، حال آيا انصاف است كه اين جملات را حمل بر مخالفت آن بزرگان با ولايت فقيه قلمداد كنيم؟

 خلاصه اين‌كه ولايت مطلقه معصومان در زمان غيبت توسط فقيه محقّق مى‏شود، به همان نحوه كه در زمان ائمه جارى بود، كه هركس كار خودش را مى‏كرد، ولى زير سايه‌ی ولايت مطلقه امام و ولايت فقيه مظهر و نماياننده همان سيره و سنت است.

 **شرع جز به ولايت فقيه، راضى نيست**

 آيت‌الله بروجردى مى‏فرمايند: دين اسلام اداره اجتماع را مهمل نگذاشته و به ساير مسلمين سپرده كه در زمان نبى و ائمه به عهده آنان بوده است و اصحاب ائمه از مرجعى كه در امور سياست و تدبير اجتماع در غياب ائمه بايد به وى مراجعه كرد را از ائمه پرسيده‏اند و ائمه هم اين امور كثير البلوى را كه شارع به اهمال و تعطيلى آن راضى نيست مهمل نگذاشته است، بلكه كسانى را كه شيعه بايد در موقع عدم دسترسى به امام به ايشان مراجعه نمايند نصب فرموده‏اند، به خصوص در زمان و عصر غيبت كه بارها خودشان خبر آن را داده‏اند و شيعيان را آماده آن شرايط نموده بودند. آيا احدى احتمال مى‏دهد كه امامان، شيعه را از رجوع به طاغوتها و قضات جور نهى كرده باشند و با اين همه سياست را مهمل گذاشته و فردى را كه شرع راضى است تعيين نكرده باشند؟ كه ما قطع داريم ائمه افرادى را براى تصدى اين امور نصب كرده‏اند، منتهى اين سؤال و جوابها از جوامع روايى كه در دسترس ماست ساقط شده و از آنها جز روايت عمربن حنظله و ابوخديجه به ما نرسيده است. لذا با توجه به لزوم نصب از جانب ائمه لامحاله فقيه براى اين مقام متعيّن است، زيرا احدى به نصب غير فقيه ‏قائل نشده است، بنابراين امر داير بين عدم نصب و نصب فقيه عادل است. چون بطلان شقّ اول ثابت است، نصب فقيه از امور قطعى است و مقبوله عمربن حنظله شاهد بر اين مطلب است.

 مؤلف مى‏گويد:

 «براى احكامى مثل اجراى حدود و قضاوت... فقاهت لازم است ولى نتيجه نمى‏شود كه فقها به تصدى اجراى تمامى تعاليم اسلامى منصوب شده‏اند، بلكه مردم جهت امور عمومى با رعايت ضوابط شرعى از ميان خود يكى را انتخاب مى‏كنند».

 **جامعه اسلامىِ غير اسلامى!**

 گويا آقای کدیور التفات ندارند كه جهت اصلى نظام بايد به دست كسى باشد كه عالم به جميع احكام اسلامى باشد و مردم امور اجرائى خود را به دست كسى از ميان خود مى‏توانند بدهند كه به رأى خود حكم كند.

 مؤلف از قول آقاى منتظرى مى‏گويد:

 «چنين احتمالى كه اصحاب ائمه در امور سياسى به ايشان مراجعه كرده‏اند، خيلى محكم نيست، چرا نگوئيم ائمه با تكيه بر رعايت جهات كلى دين، سياست و تدبير امور جامعه را به مسلمانان واگذار كرده‏اند و حداكثر منتخب مردم مى‏بايد واجد شرايط شرعى باشد.»

 اگر حرف بالا را بپذيريم در اين صورت ديگر به چه دليل اطاعت از حاكم واجب است و اجر دينى دارد؟ چرا كه در اين صورت حاكم منصوب ائمه نيست، از طرفى فرد منتخب، حكم خدا را جارى مى‏كند و يا نظر خود را، يعنى ولايت الهى را اِعمال مى‏كند و يا نظر خود را؟ اگر ولايت الهى را اِعمال كند كه ولايت فقه مطرح است و اگر نظر خود را اعمال مى‏كند كه جامعه مسلمين نظر شخص را نمى‏خواهند چون حكم خدا را دارند، به علاوه اگر ولايت الهى را اعمال مى‏كند آيا به حكم وظيفه چنين كارى را مى‏كند؟ يعنى خداوند و معصومين به عهده‌ی او گذارده‏اند كه چنين كند، كه اين همان نصب است و اگر خودسرانه ولايت الهى را اِعمال مى‏كند كه به ميل خود رفتار كرده و جامعه اسلامى ميل فرد را نمى‏خواهند، بلكه حكم خدا را مى‏خواهند.

 امام خمينى‏«قدس‌سره» مى‏گويند: اولاً اسلام شامل همه ابعاد حيات فردى و اجتماعى ما مى‏شود و تا قيامت هم باقى است و براى بقاء احكام اسلام حكومت و ولايت لازم است، و حفظ نظام اسلامى از واجبات اكيده است و احكام اسلامى طورى است كه بدون حكومت تحقق نمى‏يابد و به همين جهت هم پيامبر حكومت تشكيل دادند و براى پس از خود هم به فرمان خدا حاكم تعيين كردند و اين ضرورت اجراى احكام و به تبع آن تشكيل حكومت، منحصر به زمان رسول‏الله‏ نيست، از طرفى قانون به همراه مجرى صالح قابل تحقق است و خداوند هم در كنار قانون خود، مجرى و حاكم و حكومت را نيز مستقر كرد. و اين قانون و مجرى پس از نبى و امام بايد مستقر باشد و والى و مجرى بايد عالم به قوانين و عادل باشد و به همين جهت اين كار به فقيه عادل واگذار شده است.

**عدم** **فرض حكومت اسلامى خارج از نصب فقيه.**

 مؤلف مى‏گويد: ضرورت حكومت اسلامى همان گونه كه امام خمينى‏«قدس‌سره» تصريح كرده‏اند از واضحات عقل است و با تصور اطراف آن، بدون نياز به اقامه برهان مطلب تصديق مى‏شود، اما اينكه عقل اولاً: رابطه بين دولت و ملت را از سنخ «ولايت» تجويز مى‏كند و يا نصب را تأييد مى‏كند و يا انتخاب را ،اين دليل در اثبات آن ناتوان است، زيرا امام تنها شكل حكومت اسلامى را ولايت انتصابى مى‏دانسته‏اند و لذا با اثبات ضرورت حكومت دينى نتيجه گرفته‏اند كه ولايت فقيه اثبات شده است.

 گويا مؤلف التفات ندارد كه اگر نصبى در كار نباشد ديگر حكومت دينى نيست، بلكه حكومتى است مردمى كه شكل كارش بر اساس قوانين اسلام است در حالى كه وقتى حكومت دينى است و رابطه بين مردم و حكومت قدسى است كه پاى نصب به ميان باشد، و حتى آنجايى هم كه خبرگان فقیه را انتخاب مى‏كنند مسئله كشف است و امام خمينى«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»‏ به اين نكته التفات دارد كه مى‏فرمايند: اگر ضرورت حكومت اسلامى را عقل تصديق كرد، تنها راه تحقق حكومت دينى اين است كه رابطه بين مردم و حاكم رابطه‏اى الهى باشدو گرنه همان سقيفه است با قوانين اسلامى و در واقع مؤلف متوجه نشده كه اگر ضرورت حكومت دينى اثبات شد، مسلّم بايد بهترين نحوه آن مورد نظر شارع باشد كه همان نصب فقيهان است.

 **خداوند فقيه جامع الشرايط را خود مى‏پروراند**

 آيت‌الله جوادى آملى مى‏فرمايد: هم نياز جامعه بشرى به دين الهى يك مطلب ضرورى است و اختصاص به عصر حضور معصوم ندارد، و هم صلاحيت دين اسلام براى بقاء تا قيامت يك مطلب قطعى است و تعطيل آن يعنى حكم به عدم كفايت اسلام در زمان غيبت كه اين همانا حكم به نسخ اسلام است، چه اينكه تعطيل آن به معناى منع از اجراى احكام اسلام و حدود آن، همانا صدّ از سبيل خدا است. تنها فرق بين عصر حضور معصوم و عصر عدم حضور معصوم، در خصوصيت مجرى و احياناً كيفيت اجرا است و هم اسلام ابدى است و هم وجود مجتهدان عادل به حكم نظام اصلح هميشگى است و لذا وجود فقيهان صائن‏النفس مدير و مدبّر، لطف الهى بوده و در نظام احسن ضرورى است.

 مؤلف مى‏گويد:

 «مجرى بودن فقهاء لازمه نظام احسن نيست بلكه با استخراج احكام و نظارت فقهاء بر جامعه غرض اقامه حكومت دينى تحصيل مى‏شود و نيازى به اجراى بالمباشره از سوى فقهاء نيست، از طرفى اين دليل نه به ولايت شرعى دلالت دارد، نه به انتصاب از سوى شارع، تنها شرط فقاهت متصدى اجراى احكام اسلام را اثبات مى‏كند، چرا كه فقيه متصدى مى‏تواند وكيل مردم يا مأذون از جانب شارع باشد، از طرفى ضوابط فقهى لازمه سياست دينى است، اما سياست دينى و زمامدارى مساوى فقاهت نيست، يعنى رعايت حلال و حرام غير از مديريت و تدبير است، بنابراين فقيهانِ ناظر در كنار مديران خاضع به دين، تأمين كننده حكومت دينى هستند.»[[21]](#footnote-21)

 يعنى مؤلف مى‏گويد؛ اگر فقيهى ناظر باشد قصد شارع كه تحقق حكومت دينى است برآورده شده است، اين مثل اين است كه در شرايطى كه مى‏توان به معصوم دست پيدا كرد، اگر به انسان عادلى دست پيدا كرديم ديگر براى خود كافى بدانيم و تلاش نكنيم به بهترين مرجعِ حكم نزديك شويم. برهان آيت‌الله‏جوادى اين است كه لازمه‌ی نظام احسن وجود فقيهى است كه هم مجتهد و هم مدير و هم عادل و هم صائن لنفسه باشد، و خداوند چنين انسانى را از بشريت دريغ نداشته، بگرديد بيابيد و همه امور دين و دنيا را با ولايت او اداره كنيد، و بقيه كارگزاران در امور جامعه همه يار و مددكار او باشند. مؤلف مى‏گويد حكومت و قدرت را به دست يك مدير خاضع به دين بدهيم و فقيه ناظر باشد، و فقيه ناظر هم ولايت شرعى نداشته باشد، بلكه فقط يك نظارت داشته باشد، حالا اگر اين مدير خاضع به دين، زير بار نرفت فقيه با چه قدرتى او را وادار به تمكين كند؟ آيا يك بار هم در تاريخ تجربه شده است كه حاكمى پس از اينكه قدرت را بدست گرفت و پاى خود را محكم كرد از فقيه ناظر تبعيت كند؟ و آيا شريعت به چنين كارى راضى است كه در زمان غيبت، فقيه عادلِ جامع الشرايط دست پائين باشد و اصل قدرت در اختيار ديگرى باشد؟

 از طرفى به چه دليل با استخراج احكام و نظارت فقهاء غرض اقامه حكومت دينى تحصيل شده است، در حالى كه اگر فقيه ولايت نداشته باشد نمى‏تواند دستورات دينى را اعمال كند.

**حكومت كسى كه اقرب به امام است**

 آيت‌الله مصباح يزدى مى‏فرمايد: هنگامى كه تحصيل مصلحتِ لازم الاستيفائى مثل حكومت اسلامى در حد مطلوب ميسر نشد بايد نزديكترين مرتبه به حد مطلوب را تأمين كرد، و لذا وقتى مردم از حكومت امام معصوم محروم بودند، بايد مرتبه تاليه آن را تحصيل كنند، يعنى حكومت كسى كه اقرب به امام است را بپذيرند و اين اقربيّت در علم به احكام كلى اسلام يعنى فقاهت و شايستگى روحى و اخلاقى و كارآيى محقق مى‏شود، پس كسى كه بيش از ساير مردم واجد اين شرايط باشد، بايد زعامت جامعه اسلامى را به عهده گيرد و اركان حكومت را هماهنگ نموده و به سوى كمال مطلوب سوق دهد، و تشخيص چنين كسى طبعاً به عهده خبرگان خواهد بود.

 باز آيت‌الله مصباح مى‏گويند: ولايت بر اموال و اعراض و نفوس مردم از شئون ربوبيت الهى است و تنها با نصب و اذن خداى متعال مشروعيت مى‏يابد و لذا اين قدرت قانونى به پيامبر و ائمه داده شد، اما در زمان غيبت يا بايد خدا از اجراى احكام اجتماعى اسلام صرف نظر كرده باشد، يا اجازه اجراى آن را به كسى كه اصلح از ديگران است داده باشد و با توجه به ابطال فرض اول، فرض دوم اثبات مى‏شود، يعنى ما از طريق عقل متوجه مى‏شويم چنين اجازه‏اى از طرف خدا و امامان معصوم صادر شده، حتى اگر بيان روشنى در اين خصوص به ما نرسيده باشد. و فقيه جامع‏الشرايط همان فرد اصلحى است كه هم احكام اسلامى را بهتر از ديگران مى‏شناسد و هم ضمانت اخلاقى بيشترى براى اجراى آن دارد، پس مشروعيت ولايت او را از راه عقل كشف مى‏كنيم.

 مؤلف مى‏گويد؛

 اين ادله، شرط فقاهت حاكم اسلامى را اثبات مى‏كند و نه نحوه «ولايت» را.

 و روشن نمى‏كند كه فقيهان از جانب خداوند منصوب هستند يا از طرف مردم بايد انتخاب شوند،می گوید: از طرفى تساوى فقاهت و تدبير سياسى بديهى نيست. آنچه پذيرفتنى است دخالت فقه و حقوق دينى در تدبير سياسى و اداره جامعه است، در حالي‌كه براى رعايت دقيق حقوق دين و ضوابط فقهى، حكومت مى‏تواند از مشاوره فقيهان بهره‏مند شود يا اصولاً تحت نظارت فقهاء باشد.

**صحيح ترين راه ؟**

 مؤلف كتاب حکومت وِلایی معتقد است فقاهت چيزى است و سياست چيز ديگر، چون مى‏گويد: «تساوى فقاهت و تدبير سياسى بديهى نيست.»

 راستى آيا فقه اسلامى احكام امور سياسى اجتماعى جامعه را در بر ندارد؟ و آيا صحيح‏ترين كار اين نيست كه بگرديم و آن فقيه مدبّر و مديرِ صائن لنفسه را براى اداره جامعه انتخاب كنيم؟ مى‏گويد: دخالت فقه و حقوق دينى در تدبير سياسى و اداره جامعه پذيرفتنى است ولى حاكم جامعه براى اين منظور از مشاوران فقيه استفاده كند، اين حرف مثل اين است كه بگوئيم براى اداره يك بيمارستان قوانين پزشكى لازم است ولى چه اشكالى دارد كه به جاى گماردن يك پزشك كاردان مدير، از يك مدير استفاده كنيم و پزشكان را مشاور او قرار دهيم. آيا انسان عاقل چنين كارى را مى‏كند؟ از طرفى چه ضمانت اجرايى هست كه مسئول حكومت حرف مشاوران فقيه خود را بشنود، و مگر نمى‏شود از بين خود فقهاء مديرى كاردان و شجاع و متخلق به اخلاق حسنه انتخاب كرد؟ اگر به برهان آيت‌الله مصباح خوب دقت شود كه مى‏فرمايند در زمان غيبت امام بايد كسى را كه اقرب به امام است در حكومت گمارد، به روشنى ما را متوجه نصب در زمان غيبت مى‏كند. حالا چرا مؤلف بى‏دليل مناقشه مى‏كند، معلوم نيست و اين ديگر مسئله‏اى غير علمى است و بايد به نيت ايشان رجوع كرد.

**اشتباه اصلى**

 مؤلف در انتها مى‏گويد:

 نتيجه: ولايت شرعى فقيه بر مردم، فاقد مستند معتبر عقلى و نقلى است، لذا مورد، تحت اصلِ عدمِ ولايت باقى مى‏ماند، يعنى فقيهان ولايت شرعى بر مردم ندارند.

 مؤلف در ابتدا سعى كرد بگويد ولايت فقيه يك مسئله فقهى است و نه كلامى، و از همين جا مشكلِ عدم تصور صحيح ولايت فقيه براى ايشان بوجود آمد، تا آخر هم به همين تصور ناصحيح مبتلا بود و مسئله روشنى كه مى‏گويد «عقل مى‏فهمد كه حكم خدا و رسول و ائمه نبايد در زمان غيبت تعطيل شود و خداوند راضى نيست كه اسلام و احكام آن در هيچ زمانى تعطيل باشد و لذا ادامه اجراى دين را به عهده اسلام شناسان كاردان يعنى فقهاء گذارده و ولايت فقيه، ولايتى در عرض ولايت خدا و معصوم نيست، بلكه مظهر اجراى حكم آنهاست» اين مسئله روشن مورد غفلت قرار گرفت و بعد در آخر بدون هيچ دقتى ادعا مى‏شود ولايت شرعى فقيه بر مردم فاقد مستند معتبر عقلى و نقلى است. راستى آيا چنين مسئله كلامى را بايد با دليل نقلى اثبات نمود يا روايات به عنوان اماره و شاهدند؟ و آيا دلايل عقلى ناتوان از اثبات چنين مسئله‏اى هستند؟ يا مؤلف به كمترين نتيجه يعنى انتخاب فقيه توسط مردم به جاى توجه به انتصاب عام فقها توسط معصوم عدول كرده است؟ و بعد هم مسئله «اصلِ عدمِ ولايت» كه در رابطه با عدم محجوريت است را پيش مى‏كشند و آن را به ولايت فقيه كه ادامه ولايت خدا و رسول است و حكم خدا و رسول وامام را مى‏خواهد بر جامعه جارى كند، سرايت مى‏دهد كه درباره آن مفصلاً بحث شد. ما در يك كلمه مى‏توانيم بگوئيم «هيچ كس نابيناتر از آن نيست كه نمى‏خواهد ببيند» در صورتي‌كه با اندك دقت مى‏توانند جواب سخنانشان را بگيرند ولى بيشتر سعى مى‏كنند جواب سخنانشان را ناديده بگيرند و دوباره حرفشان را تكرار مى‏كنند.

**جمع بندى و تحليلى بركتاب «حكومت ولايى‏»**

 1- كتاب بر يك ابهام پايه گذارى شده است و درآن اين نکته تفكيك نشده که «ولايت فقيه» ولايت فرد نيست، بلكه ولايت «فقه» است، يعنى ولايتِ حكمِ خدا و رسول و امام، و توجه نشده است كه خود فقيه هم به عنوان يك فرد محكوم حكم فقاهتى خويش است، يعنى ولايت فقيه، بر خودِ فرد فقيه هم جارى است. مسائل به گونه‏اى مطرح شده كه گويا فقيهان به عنوان افرادى خاص، ولايتى براى خود قائل هستند. مثلاً ما وقتى به شخص پزشك رجوع مى‏كنيم در واقع به علم پزشكى رجوع كرده‏ايم و نه به شخص پزشك. و پزشك هم به عنوان مظهر آن علم به ما دستور مى‏دهد، حالا آيا درست است كه بگوئيم اين فرد پزشك دستور داده و مسئله را طورى طرح كنيم كه گویا او به عنوان يك شخص دستور داده، در حاليكه رجوع به پزشك رجوع به يك علم است و خود پزشك هم وقتى مريض مى‏شود خودش هم محتاج همين علم است، پس اگر پزشكان اصرار بورزند كه بيماران بايد براى درمان خود به پزشك رجوع كنند، نبايد حمل بر انحصارگرايى آنها كنيم، بلكه آنها متوجه فايده و اهميت اين علم شده‏اند و لذا اصرار فقيهان بر اينكه بايد فقه بر جامعه حكومت كند، يعنى بايد عالِم و علمى كه مى‏تواند حكم خدا و معصوم را استخراج كند بر جامعه ولايت داشته باشد، به اعتبار فقه است و نه به اعتبار شخص و فرد. ولى كتاب حكومت ولايى سعى دارد ولايت فقيه را يك قدرت مستقل كه خودش تصميم مى‏گيرد، معرفى كند.

 2- مسئله حكومت اسلامى براى آن عده از مسلمانانى مطرح است كه دغدغه‌ی مشروعيت زندگى اجتماعى خود را دارند و در تلاش هستند كه در امور اجتماعى هم، مانند امور فردى نظر خدا و رسول و امام را بيابند، و بدان عمل كنند تا حركات و نيّات دنيايى آنها به حيات غيبى و اخروى متصل گردد، اينجاست كه چنين مردمى متوجه نصرت و يارى فقيه در چنين امر خطيرى مى‏شوند و بر خود واجب مى‏دانند تا فقيه جامع‌الشرايط را يارى كنند تا با ولايت شرعى خود امور اجتماعى چنين مردمى را به مسير دينى والهى سوق دهد، و لذا كسى كه دغدغه مشروعيت كارها و امور خود را ندارد، بيش از آنكه سعى كند مسائل خود را جنبه الهى دهد، سعى مى‏كند به نحوى از جنبه الهى كارهايش شانه خالى كند و چنين كسى اگر توانست از ابتدا خدا را نفى مى‏كند، مثل همه‌ی ملحدين عالم و اگر نتوانست خدا را نفى كند نبوت را نفى مى‏كند، مثل مشركان حجاز و اگر نتوانست، امامت را نفى مى‏كند، و اگر امامت را هم نتوانست نفى كند، حداقل در زمان غيبت سعى مى‏كند گريبان خود را از دست حكم امام به بهانه عدم نصب ولىّ فقيه از طرف امام، آزاد كند، اگر اين را هم نتوانست حداقل ولايت فقيه را طورى تفسير مى‏كند كه براى انسان تحقق و اطاعتش الزام آور نباشد. اين نگرش دوم كاملاً دغدغه و تلاشش بر عكس نگرش اول است، و بايد متوجه اين دو گرايش شد. اوّلى مى‏خواهد هر چه بيشتر خود را نفى كند و حكم خدا را در خود و اجتماع جايگزين كند، در حاليكه دومى همه تلاشش اين است كه خود را و خوديت خود را اصل بگيرد. به اصطلاح اوّلى بيشتر بدنبال وظيفه است، و دومى بيشتر به دنبال پيداكردن حق خود است. اوّلى مى‏گويد وظيفه ماست كه ولىّ فقيه را كشف و از آن پيروى كنيم، دومى مى‏گويد: حق ماست كه به راحتى هر چيزى را نپذيريم و حق ماست كه تا حد امكان چون و چرا كنيم.

 3- مؤلف از نظريه آقاى منتظرى مبنى بر نظارت فقيهان و نه ولايت فقيه، پشتيبانى مى‏كند و تا آخر كتاب تمام تلاشش اين است كه بحث نظارت فقيه را اثبات كند و در بحث نظارت فقيه مى‏گويد پشتوانه اين نظارت، وجدان دينى آحاد جامعه است.[[22]](#footnote-22) حال در نظر داشته باشيد نظارت بدون ضمانت اجرايى و با شعار وجدان دينى آحاد جامعه، چقدر كارساز است، آيا در زمان آيت‏الله بروجردى اين پشتوانه نبود كه مردم سراسر كشور تمايل به اسلاميت نظام داشتند و تمام شيعيان جهان نيز پشتوانه ايشان بودند، در حالي‌كه شاه در كتاب سبز خود، از ايشان با عنوان مقام غير مسئول كه مانع پيشرفت جامعه مدنى نوين كشور است، ياد مى‏كند؟ و آيا به همين دليل نيست كه راديوهاى بيگانه كه همواره دشمنى خود را با نظام مقدس جمهورى اسلامى به اثبات رسانده‏اند از آقاى كديور به عنوان برترين دانشمند اسلامى ياد مى‏كنند و از نظريه ايشان با تمام وجود استقبال و پشتيبانى مى‏نمايند؟ و آيا نظريه‌ی «نظارت فقيه»، مانند نظريه «ولايت فقيه» می تواندچون سدى مانع تسلط دوباره دشمنان بر اين كشور شود؟ آن هم نظارت فقيه با پشتوانه وجدان دينى‌آحاد جامعه!! آيا اين یک نوع استدلال درست كردن براى دشمن نيست؟ به طورى كه هنرى پركت، مسئول سابق امور ايران در وزارت خارجه آمريكا مى‏گويد: «اگر موجى كه در مطبوعات اصلاح طلب ايران با تز امكان ارتباط با آمريكا شروع شد، و حالا به ترديد در اساسى‏ترين وجوه انقلاب مشغول است، بتواند از حريم روحانيت عبور كند و از آن طريق «ولايت فقيه» رابر كشتى ترديد سوار كند، بار سنگينى از دوش آمريكا برداشته خواهد شد».[[23]](#footnote-23)

 4- مؤلف سعى دارد معنى ولايت فقيه را يك دخالت آمرانه‏اى بداند كه اجازه هيچ تحرك و آزادى به مَوَلّى عليه يعنى به مردمِ تحت ولايت خود نمى‏دهد در حاليكه جمله امام خمينى‏«قدس‌سره» اين است كه «معنى ولايت در رأس حكومت، دخالت مستقيم نيست» و عملاً هم امام‏‏«قدس‌سره» و هم مقام معظم رهبرى(مدظله العالى) سعى دارند در جهت‏گيري هاى كلان، امور مردم را رهبرى كنند، به طورى كه بعضى از دوستان انقلاب متقاضى دخالت مستقيم از طرف ولى فقيه هستند ولى باز ايشان بطور مستقيم در امور وارد نمى‏شوند و مسئوليت‏ها را متوجه دولت و ساير مقامات اجرايى مى‏كنند.

 5- آنچه در برخورد مؤلف با روايات به چشم مى‏خورد اين است كه وى سعى مى‏كند با يك روحيه جدلى و چون چراىِ همراه با انكار با روايات برخورد كند و تصور كرده‏اند به صرف اينكه روايت از جهتى ضعيف است ديگر بايد هيچ توجهى بدان نكرد و عنايتى به سيره علماء دين ندارند كه در عين توجه به جهات ضعف هر روايت بهره خود را از جهات مثبت آن از دست نمى‏دهند و به همين جهت مؤلف خود را از روح روايات دور كرده است. ملاحظه كنيد قرآن با آن همه محكمى در ابتداى سوره‌ی بقره مى‏فرمايد: «ذلِكَ الْكِتابُ لارَيْبَ فيهِ هُدًى لِلْمُتَّقين» يعنى اين كتاب براى متّقين عامل هدايت است و نه براى بهانه‏گيرها ، به همين جهت است كه ملاحظه مى‏شود از همان رواياتى كه علماء بزرگِ دين بهره برده‏اند و متوجه نصب فقيه در زمان غيبت شده‏اند، مؤلف نتيجه مناسب را نمى‏گيرد. راستى مگر تفاوت طرفداران غدير و توجه به نصب على‏، با طرفداران سقيفه و اصرار بر انتخاب خليفه همين نبود كه بدون نفى شأن و عظمت حضرت ، در انتصاب وى از طرف خداوند چون و چرا نمودند، و آيا مى‏شود كسى متوجه سنت نصب جانشين رسول‏الله‏ در غدير باشد و اين سنت را بعد از ائمه منقطع بپندارد و بر انتخاب فقيه توسط مردم اصرار ورزد و بگويد خداوند اين مسئله را به عهده مردم گذاشته است؟ كه ظاهراً اين نگرش به سقيفه نزديك‌تر است تا به غدير.

 6- مؤلف اصرار دارد كه لازمه ولايت و اِعمال ولايت، محجوريت است و بعد مى‏خواهد نتيجه بگيرد چون مردم در امور خود رشيدند پس اصلاً ولايت بر مردم از اصل منتفى است و در اينجا به ولايت الهى و ولايت رسول و ائمه توجه ندارند كه اين ولايت به جهت آن محجوريتى نيست كه در مورد سفيه و صغير صدق مى‏كند، بلكه همه انسان‌ها از جمله خود پيامبر در مقابل خداوند به يك معنى محجورند و هيچ چيزى و هيچ علم و انديشه‏اى از خود ندارند، و اين محجوريت با فرزانگى و حتى با نبوت قابل جمع است و آنچه در ولايت فقيه بر مردم مطرح است، ولايت خدا است برمردم و ولايت رسول خدا و ائمه هم به عنوان مظهريت ولايت خدا است، و نبايد طورى بحث شود كه گمان شود پذيرفتن ولايت فقيه با رشيد بودن مردم سازگارى ندارد .

 ما در سخن علماء دين ملاحظه مى‏كنيم كه ولايت فقيه در چهار معنى بكار رفته است. يكى ولايت به معنى ولايت ائمه و يكى هم ولايت به معنى ولايت بر محجورين و ديگر ولايت را به معناى زمامدارى و اجراى احكام دين و يكى هم ولايت به معناى اظهار و حاكميت احكام دين به حكم شعاع ولايت ائمه و هر كدام از علماء متوجه معنى چهارگانه ولايت هستند ولى مؤلف كتاب متأسفانه اين چهار معنى را مخلوط كرده و ولايت را تنها ولايت بر محجورين مدّ نظر دارد.

 7- مؤلف ابتدا سعى مى‏كند مسله ولايت فقيه را به جاى يك موضوع كلامى، يك موضوع فقهى بپندارد و بعد مى‏خواهد يك موضوع بواقع كلامى را كه بايد از طريق استدلال عقلى صحّت و سقمش را جويا شد، با دلايل نقلى دريابد، و بعد هم ندا برمى‏دارد كه آقا بر حقانیت ولايت فقيه دليل نداريم و يك لحظه هم نمى‏خواهد شك كند كه اصلاً روش او غلط بوده، زیرا موضوع كلامى را که باید از طریق استدلال دنبال کرددر جايى ديگر جستجو می کند و به همين جهت نتيجه عجيبى مى‏گيرد كه «ولايت شرعى فقيه بر مردم، فاقد مستند معتبر عقلى و نقلى است !» كه اشکال این سخن قبلا عرض شد كه هم در موضوع به خطا رفته‏اند و هم در نتيجه. بهتر بود ايشان از خود مى‏پرسيد آيا خدا و رسول راضى مى‏شوند كه ادامه مديريت دين به عهده خود مردم باشد و يا نسبت به نصب مديريتِ حكومت دينى عنايت دارندو اگر من به اين نتيجه نرسيده‏ام در روش خود شك كنم و نه اينكه چون با گوش چيزى را نمى‏بينم تصور كنم اصلا چيز ديدنى وجود ندارد. كار ايشان به واقع به همين مى‏ماند كه كسى بگويد تمام گوشها را بررسى كرديم ولى هيچ آثار يقينى از ديدن در آن نيافتيم، پس ديدن و چيز ديدنى وجود ندارد! فراموش كرده‏اند كه آنچه به نظام اسلامى مشروعيت مى‏دهد، نصب فقيه از طرف شارع است به عنوان «وَجَب عن الله» و آنچه موجب تحقق آن مى‏شود مردم‏اند و تولّى آنها و اگر نظامى به اسم اسلام بر سر كار آيد و تماماً دغدغه خدمت به مردم نداشته باشد اصلا شرعى نيست. ولى بالاخره جاى رأى مردم در مقابل حکم اسلام نبايد باشد، چنانچه امام خمينى‏«قدس‌سره» مى‏فرمايند: «اساساً رفراندم يا تصويب ملى در قبال اسلام ارزشى ندارد»[[24]](#footnote-24) لذا عقل متوجه ضرورت ولايت فقيه مى‏شود و مردم در تحقق آن نقش دارند، و موضوع كلامى را نمى‏شود در صرف روايات جستجو كرد.

 8 - همچنانكه در قسمت قبل مشاهده كرديد كتاب حكومت ولايى بيشتر به يك تحليل سياسى مى‏ماند كه در آن يك روح انتقام‏گيرى از امام و بزرگ جلوه دادن آقاى منتظرى به چشم مى‏خورد، سعى مى‏كند هر آنچه منسوب به امام است در عين احترام ظاهرى به امام، آن انديشه را كوچك و سبك جلوه دهد، كه حتما در قسمت اول نوشتار متوجه آن شده‏ايد.

 **افسون واژه‏ها**

 9- روح حكيمانه سعى مى‏كند خود را مشغول ظاهر الفاظ نكند و به معانىِ پنهان در زير الفاظ توجه دارد و در اين حالت است كه متوجه مى‏شود چه بسا الفاظ مشترك با معانى مختلف توسط افراد بكار رفته، و چه بسا الفاظ مختلف كه با معانى يكسان توسط افراد بكار گرفته شده. ولى عده‏اى ساده انديش هم به صِرف تفاوت لفظ از دو نفر، تفاوت انديشه آن دو را استنباط مى‏كنند، به عنوان مثال عده‏اى آمدند واژه‌ی «روحانيت» را در جملات امام خمينى«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»‏ كه در مورد «روحانيت» و تعريفى كه از اين طبقه كرده بودند، مقابل جملات مرحوم دكتر شريعتى قرار دادند كه واژه‌ی روحانيت را نقد مى‏كرد و نتيجه گرفتند كه امام و دكتر شريعتى در اين مورد تضاد دارند، و آنقدر انصاف به خرج ندادند كه ببينند آنچه دكترشريعتى در مورد «عالمان دين» مى‏گويد با آنچه امام در مورد «روحانيت» مى‏گويند منطبق است و آنچه دكتر شريعتى در مورد «روحانيت» مى‏گويد با آنچه امام در مورد مقدس مآبان مى‏گويند منطبق است، در حالى كه برخورد حكيمانه با واژه‏ها چيز ديگرى را اقتضا مى‏كرد. دكتر شريعتى مى‏گفت ما در اسلام روحانى نداريم، روحانى يعنى كسى كه بدنش مقدس است. ما «عالِم» داريم و عالم يعنى كسى كه انديشه‏اش مقدس است، ولى امام روحانيت را به معناى علماى دين مطرح مى‏كردند. عين همين كار در روش مؤلف به چشم مى‏خورد كه سعى مى‏كند جمله يا كلمه اى را از يك فقيه بگيرد كه به ظاهر مخالف لفظى است كه فقيه ديگر بكار برده و بعد نتيجه بگيرد كه فلان فقيه، مخالف ولايت فقيه است، در حالى‌كه روحِ سخن او چيز ديگرى است و آن يكى ولايت را به معنى دخالت مستقيم در امور اجرائی براى فقيه نپسنديده و فقيه ديگرى ولايت را به معنى اظهار ولايت رسول و خدا بكار برده و ولايت فقيه در نيت و انديشه‌ی آن‌ها به دو معنى است ولی مؤلف به جاى اين‌كه تأمل كند و روح كلمات علماء را دريابد و متوجه شود عموم اين بزرگان بر يك حقيقت تكيه دارند، برعكس سعى مى‏كند با روبه‌رو قراردادن كلمات فقها در ذهن خواننده نسبت به مبانى ولايت فقيه شك ايجاد كند .

 10 - ايشان مى‏گويد اين‌كه فقيهان سعى مى‏كنند از طريق روايات ولايت فقيه را ثابت كنند، چون خودشان فقيه هستند و در واقع ولايت خودشان را اثبات مى‏كنند و این كار پسنديده‏اى نيست. آيا مى‏توان پذيرفت كه چون پزشكان مى‏گويند براى درمان بايد به پزشك مراجعه كرد يك تعصب صنفى است و نبايد حرف آن‌ها را قبول كرد ؟ يا آن‌ها اين علم را علمى ارزشمند مى‏دانند و خودشان هم به همين جهت به طرف آن رفتند و در واقع فقيهان ديندارانى هستند كه ارزش دين را فهميده‏اند و سعى كردند در دين كارشناس و كاردان شوند و به جهت ارزش دين است كه توصيه مى‏كنند بايد دين در روابط فردى و اجتماعى حاكم باشد و علم فقه، علمى است كه حدود اين روابط را تعيين مى‏نمايد. چگونه مى‏توان از طريق اين كه چون فقيهان به ولايت فقيه تأكيد دارند، نتيجه گرفت پس نبايد به ولايت فقيه اعتنايى كرد!؟ يعنى اگر علماء فيزيك بر ولايت فقيه اصرار داشتند، بايد ولايت فقيه را پذيرفت ولى اگر علماء دين بر اين مسئله تأكيد داشتند نبايد اين را پذيرفت؟

**مقايسه‌ی دو نظريه نصب فقيه توسط معصوم ‏با نظريه‌ی انتخاب فقيه توسط مردم**

 در يك مقايسه اجمالى مى‏توان موارد زير را مطرح كرد.

 1 - حال كه مى‏پذيريم انسان نياز به حاكميتى دارد كه آن حاکمیت بايد مرزها و جهتش از طرف خدا باشد و در زمان غيبت امام معصوم نيز بايد اين حاكميت ادامه داشته باشد. اين سؤال مطرح است كه نحوه‌ی گزينش حاكم اسلامى در زمان غيبت و ميزان اقتدار او چقدر است.

 2 - چون مى‏دانيم خداوند خالق همه موجودات است و ايجاد و رشد و تربيت و هدايت همه به دست اوست پس خود را عبث و بيهوده نمى‏دانيم.

 3 - انسان به عنوان موجودى مختار و با قوه‌ی عقل و به كمك هدايت الهى مى‏تواند زندگى فردى و اجتماعى خود را مطابق صلاح خود شكل دهد تا در تمامى حياتش از دنيا گرفته تا آخرت از مقصود خود باز نماند.

 4 – با توجه به این که انسان برده‌ی هيچ‌كس نبايد باشد «لا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً»[[25]](#footnote-25) و فقط خالق انسان‌ها ولىّ انسان‌ها است «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِىّ». اطاعت از افراد انسانى بذاته معنى ندارد مگر به تبع حكم خدا، كه در واقع اطاعت حكم خدا محسوب شود و در طول اطاعت خدا به شمار آيد و نه در عرض فرمان خدا.

 5 - غير از فقهايى كه معتقدند بايد منتظر امام زمان باشيم تا بيايند، بقيه فقها معتقدند در زمان غيبت «ما لِلْاِمامِ، لِلْفَقيهِ اِلّا ما خُصَّ لِلْاِمامِ» آنچه براى امام معصوم است، در زمان غيبت براى فقيه جامع‏الشرايط است مگر آن خصوصياتى كه مخصوص امام است مثل عصمت و امثال آن.

6 - فقهاى شيعه انتصاب فقها را از سوى ائمه معصومين قطعى مى‏دانستند و اساساً مسئله اى به نام حق مردم در انتخاب ولى فقيه مطرح نبود، ولى بعد ازحكومت اسلامى مسئله تعيين رهبر در ميان بعضى از فقهاى شيعه، توسط مردم مطرح شد حال دلايل هر كدام از معتقدين به نصب فقيه توسط معصوم يا انتخاب فقيه توسط مردم را بررسى مى‏كنيم.

الف ) **دلايل معتقدين نصب فقيه توسط معصومين**‏

 در اين نظريه ولايت فقيه مسلّم گرفته شده و بحث نصب به ميان آمده است

 از فرمايش امام زمان كه فرمودند « وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ »[[26]](#footnote-26) مى‏توان دريافت كه مى‏فرمايند: هر آنچه از طرف خداوند به من واگذار شده است و من در آن حق ولايت دارم فقها -عالمان به حرام و حلال دين - نيز از طرف من صاحب همان اختيارات هستند، و روشن است كه مرجع اين حقوق جعل ولايت از جانب خداوند براى امام و جعل ولايت از جانب امام براى فقيهان است.‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌[[27]](#footnote-27)

 امام خمينى‏«قدس‌سره» وجوب ايجاد حكومت اسلامى را نه بر همه‌ی مردم بلكه بر همه‌ی فقها برمى‏گرداند و معتقدند كه بر همه‌ی فقها واجب كفايى است كه حكومت تشكيل دهند و اگر هم كه امكان عملى تشكيل حكومت براى فرد يا جمع فقها نباشد باز هم منصب ولايت از آنها ساقط نمى‏شود. «پس اقامه حكومت بر فقيهان عادل، واجب كفايى است. بنابراين، اگر يكى از فقيهان زمان به تشكيل حكومت توفيق يافت بر ساير فقها لازم است كه از او پيروى كنند... منصب ولايت از آنها ساقط نمى‏شود و همچنان بر جايگاه خود باقى هستند اگرچه از تشكيل حكومت معذورند. آن علل و ضرورتهايى كه آن حضرت را - اميرالمؤمنين‏- امام كرده است الان هم هست با اين تفاوت كه شخص معينى نيست بلكه موضوع را عنوانى قرار داده‏اند تا هميشه محفوظ بماند»[[28]](#footnote-28)

 امام خمينى‏«قدس‌سره» بر منصوب بودن ولى فقيه از سوى شارع مقدس تأكيد دارند و دليل تبعيت مردم از وى را به جهت همين نصب الهى مى‏دانند وبه همين جهت مكرراً تأكيد دارند كه اگر آراى ملت بر خلاف اسلام باشد فاقد ارزش است و «اساساً رفراندم يا تصويب ملى در قبال اسلام ارزشى ندارد» و مى‏فرمايند:«اينكه در قانون اساسى هست، اين بعض شئونات ولايت فقيه است نه همه شئونات ولايت فقيه».[[29]](#footnote-29) كه البته ايشان حاكميت اين فقيه منصوب ائمه را براى عينيّت يافتن و جهت اجراى حدود الهى در جامعه، و تشكيل حكومت اسلامى از طريق يك انتخاب دومرحله‏اى، ولىِّ منتخب مردم مى‏دانند، چرا كه مردم دين اسلام را پذيرفته‏اند و طالب حكم اسلام براى امور خود هستند و خبرگان را انتخاب مى‏كنند تا اين نياز را برآورده سازند.

 آيت‌الله جوادى آملى مى‏فرمايند: «مسئله‌ی ولايت فقيه، جانشينى همان امامت امام معصوم است، همه‌ی ادله‏اى كه درباره نبوت عامه عقلاً قائم است همه آن ادله در زمان غيبت درباره ولايت فقيه نيز قائم است و اين يك مسئله كلامى است و برخلاف اهل سنت كه امامت را در فقه مطرح كردند، شيعه آن را در كلام بررسى مى‏كند و امامت را در كنار اصول دين قرار مى‏دهد، چراكه در امر امامت سخن از كار خدا است و آن علمى كه از كار خدا بحث مى‏كند علم كلام است، نه فقه، و حتى رخدادهاى صدراسلام و مسئله خانه نشينى 25 ساله حضرت على‏ دقيقاً ريشه در همين فقهى كردن مسئله و انتصاب را به انتخاب مبدل كردن، دارد. در نتيجه گفتند حالا كه بايد جانشين پيامبر را انتخاب كنيم پس در سقيفه جمع مى‏شويم و آن شد كه شد. در حاليكه رابطه مردم با فقيه در شرايط انتصاب، رابطه امام و امت است و ادامه همان رابطه امام معصوم با مردم است، و فقيه كارش حفظ همين رابطه است، چون فقيه حرف خدا و پيامبر و امام را به مردم ارائه مى‏دهد و خودش يك منبع مستقل نيست، پس تمامى ادله اى كه براى اثبات امامت مطرح است درباره اثبات و ضرورت ولايت فقيه نيز مطرح است، با اين تفاوت كه قسمت مربوط به حكم وضعى يعنى جعل ولايت براى فقيه به علم كلام مربوط است، چون كار خدا است، ولى قسمت مربوط به حكم تكليفى يعنى وجوب اطاعت مردم از فقيه جامع الشرايط، به فقه مرتبط است چون بيان تكليف مردم است.»

 آيت الله جوادى آملى در ادامه مى‏فرمايند: «جعل وكالت و نيابت در مواردى جايز است كه شخص خود مباشرتاً بتواند كارى را انجام دهد، حال به عهده وكيل مى‏گذارد... در ولايت نيز كسى مى‏تواند جعل ولى نمايد كه خود ولايت داشته باشد و ولايت خدا و رسول و ائمه ثابت شده است و لذا ولايت از طريق آنها قابل انتقال به ديگرانسان‌ها است، و لذا ولى فقيه به جعل يا انتخاب مردم ممكن نيست.

 در نيابت و در وكالت، موكّل و مَنُوبٌ عنه، اصل، و وكيل و نايب فرع مى‏باشند، و حال آنكه در ولايت، ولىّ اصل و مولّى عليه فرع است و ولىّ كار مولىّ عليه را از طرف او انجام نمى‏دهد بلكه بالاصالة انجام مى‏دهد.

 آراء مردم نسبت به پذيرش حاكميت قانون الهى، علامت ثبوت حق است و نه علت آن، مثل برخورد مردم با همه پيامبران الهى كه رأى مردم ضامن اجراى حكومت الهى آنها مى‏شود، ولى نبايد به بهانه تكريم آراى عمومى، حق حاكميت را مجعول خلق دانست و جنبه ربوبى آن را رها كرد.»

**ب: دلايل موافقين انتخاب به جاى انتصاب**

 اين نظريه مى‏گويد: امامت جامعه در غياب امام معصوم، با انتخاب شخص فقيه توسط مردم، منعقد مى‏شود.آقاى منتظرى در ابتدا به نظريه نصب معتقد بودند ولى بعداً به نظريه انتخاب عدول كردند كه در كتاب «دراسات فى ولاية الفقيه و فقه الدوله الاسلاميه» به دفاع از نظريه انتخاب پرداخته‏اند و مى‏گويند امت حق انتخاب حاكم خويش را دارند ولى نه به صورت مطلق، بلكه در چهارچوب ويژگي‌هايى كه شرعاً براى رهبرى اعتبار شده است، آرى، صحيح است كه فقها از سوى ائمه‏ براى احراز چنين مقامى پيشنهاد شده باشند تا امت به گرد ديگران نگردد و يكى از آنان را انتخاب كرده و امور خود را به وى واگذار كنند و او را بالفعل والى خويش قرار دهند و بر امت واجب است كه به چنين انتخابى اقدام كنند، البته ايشان معتقد است نصب فقيه اگر در عمل مشكلى ايجاد نكند، مانعى ندارد، البته به شرطى كه موجب هرج و مرج نشود ولى آنچه شريعت بر آن صحه مى‏گذرد در صورتى كه نصب محقق نباشد، همان انتخاب است با ضوابط خاص خودش، و بعضى از شاگردان آقاى منتظرى همان نظر ايشان را مطرح كرده‏اند كه چون چيز جداگانه‌اى نگفته‏اند به نظر ايشان اكتفا مى‏كنيم. و بعضى هم طورى نظر داده‏اند كه نمى‏توان مطلقاً به يك طرف نسبتشان داد.

 **بررسى دو نظريه**

 طبق نظر نصب تشكيل حكومت و اداره جامعه مسلمين بر فقها، واجب كفايى است و در صورت انجام آن از سوى يك فقيه، از فقهاى ديگر ساقط مى‏شود، در دوران قبض يد فقها اقدام اوليه در امر تشكيل حكومت، مشروعيت و به تبع آن ولايت را براى آن فقيه به دنبال دارد و در دوران بسط يد و حاكميت فقيه براى انتخاب فقيه بعدى عنصر انتخاب پيش مى‏آيد كه خبرگانِ منتخب مردم بايد حرف آخر را بزنند، ولى مشروعيت فقيه بر اساس نصب اوست توسط امام معصوم و مقبوليت او توسط مردم نقشى در مشروعيت او ندارد و او وكيل مردم نخواهد بود. البته با توجه به اينكه خبرگان، نقش كاشفيت فقيه جامع الشرايط را براى رهبرى دارند، همين خبرگان مى‏توانند از ميان فقهاء واجد شرايط اگر رهبر صلاحيتش را از دست داد، فقيه ديگرى را انتخاب كنند.

 اگر صرف انتخاب مردم، حكم فقيه مشروعيت پيدا مى‏كند پس در موقعى كه حكومت اسلامى با انتخاب مردم تشكيل نشده است بايد احكام و فتاوى فقها ارزش شرعى نداشته باشد و قابل اطاعت نباشد، ظاهراً آقاى منتظرى در زمان عدم حاكميت فقيه، قبول دارند كه همه فقها جهت امور حسبه منصوبند و بر آنها دخالت در امور حسبه از جمله حكومت واجب كفايى است، ولى چرا در زمان حاكميت فقيه امر انتخاب را موجب مشروعيت مى‏دانند روشن نيست.

**ولايت فقيه منتصب يا منتخب**

 1- دغدغه ديندارى حكم مى‏كند كه هر عملى ابتداءً جايگاه دينى‏اش روشن شود و در انتخاب فقيه برعكسِ انتصاب فقيه، جايگاه دينى قضيه متزلزل است و جنبه قدسى اطاعت از فقيه منتخب مردم سخت ضعيف است.

2- اگر حاكم اسلامى ولايت خود را از جانب خدا يا معصوم نگرفته باشد، اطاعت از او يك امر عبادى و الهى نيست و لذا بايد نسبت به نصب عام فقها در زمان غيبت عنايت داشت و از آن صرف نظر نكرد، و اينجاست كه نصب از طريق معصوم موجب وجوب تشكيل حكومت براى فقها و وجوب اطاعت مردم از آنها مى‏گردد، تا در اين رابطه دايره بندگى در امور اجتماعى براى مؤمنين نيز پايدار بماند.

 3- با توجه به وجوب كفايى بودن تشكيل حكومت اسلامى براى فقهاء واجد شرايط، هرگاه فقيهى‏اقدام به تشكيل حكومت كرد تشكيل حكومت از بقيه فقهاء ساقط و اطاعت از حكم حاكم اسلامى براى همه جامعه اسلامى واجب مى‏گردد. و در اين حالت، هم از باب واجب كفايى بودن، و هم از باب مصالح عام مسلمين و جلوگيرى از بروز تفرقه، هيچ فقيهِ غيرحاكمى نمى‏تواند بدون اذن فقيه حاكم در امور دخالت و به صدرو احكام اقدام نمايد.

 4- رأى خبرگان جنبه كاشفيت دارد و الّا شرعاً نه حق دارند فرد غير فقيه را برگزينند و نه مجازند با بودن فقيه اصلح افراد صالح را مقدم بدارند، و پس از تشخيص صالحترين فقيه، هم پذيرش امر ولايت بر آن فقيه واجب است، و هم اطاعت مردم از وى واجب شرعى است.

 5- نظريه‌ی «انتخاب» تشكيل حكومت اسلامى را براى همه مردم واجب مى‏داند و نه براى صرف فقهاء و رواياتى را كه در زمينه نصب فقها از سوى امامان معصوم موجود است به نحوى تأويل مى‏كنند كه معناى منصوب بودن از آن نتيجه نمى‏دهد، بلكه فقها در واقع كانديداهاى پيشنهادى بايد باشند تا مردم، حاكم اسلامى را از ميان آنان انتخاب كنند، البته در صورتى كه مردم اقدام به گزينش فقيه براى اداره حكومت نكنند فقها بايد از باب امور حسبه تا جايى كه مي‌توانند اداره‌ی امور را عهده‌دار شوند.

 در هر حال آنچه در نظام اسلامى پذيرفته شده است اينكه حاكم اسلامى نبايد و نمى‏تواند از ميان مردم عادى و فاقد صلاحيت‏هاى مشخص انتخاب شود.

 مسلّم در شرايطى كه فقط يك فقيه جامع‏الشرايط مطرح باشد ديگر مسئله انتخاب معنى ندارد در حالي‌كه مشروعيت او اگر بنا به انتخاب مردم باشد، پس مشروعيتى تحقق نمى‏يابد و نيز اگر چند فقيه واجد شرايط باشند آيا «همه‌ی مردم» مجازند هريك از آن‌ها را برگزينند، يا اين كه انتخاب كنندگان هم بايد داراى صلاحيت هايى باشند و براساس ملاك‌هايى اقدام به گزينش كنند؟

 مردم در صورتى كه غيرفقيه را به رهبرى انتخاب كنند مورد مؤاخذه الهى واقع مى‏شوند و از نظر شرعى اين انتخاب حجّت نيست و لذا با توجه به مطالب فوق نمى‏توان به انتخاب فقيه آنچنان تأكيد داشت كه امروزه در نظام‏هاى سياسى دنيا معمول است، چرا كه صلاحيت‏ها و ويژگيهاى مشخص شده براى شخص رهبر نظام اسلامی مسئله را از انتخاب صِرف جدا مى‏كند.

 وقتى متوجه باشيم كه تعيين والى تكليف مردم است، و فقها داراى نوعى ولايت‏اند كه به هيچ وجه آن را از مردم نگرفته‏اند و اختيار فقها به داشتن صلاحيت فقهى برمى‏گردد و نه انتخاب مردم، ديگر مشروعيتِ نفوذ رأى فقيه را نمى‏توان به انتخاب مردم دانست، چرا كه همه معتقدند كه فقها از باب حسبه بايد اداره امور را در دست گيرند و اين يعنى داشتن سلطه بدون اذن مردم و با تكيه بر نصب ائمه‏.

 پس حكومت دينى با مبنا قرار دادن صلاحيت‏ها و براساس تكليف مسلمين پديد مى‏آيد، لذا نمى‏توان از «حق مردم» آن گونه كه در انديشه‏هاى سياسى معاصر مطرح است سخن گفت، چرا كه رأى و خواست مردم، حكومتِ باطل را حق، و عدم اقبال مردم، حكومت حق را باطل نمى‏سازد، بلكه تنها بر تحقق خارجى آن مؤثر است و اينجاست كه بر رأى مردم در بيرون از چهارچوب عقيده نمى‏توان ارزش قائل شد، زيرا تكيه اصلى نظام اسلامى بر «صلاحيت» است و نه «مقبوليت».

 در يك بررسى اجمالى مى‏توان گفت كه نظريه منصوب بودن ولى فقيه از سوى ائمه‏ با توجه به روايات موجود و ادله ارائه شده بهتر مى‏تواند جايگاه رهبرى را در نظام اسلامى تبيين كند و بعداز تحقق نظام اسلامى روش انتخاب حاكم از طريق خبرگان به عنوان كاشفيت مى‏تواند كارساز باشد و فقيه انتخاب شده را مطابق روايات ولىّ مسلمين قلمداد كرد.

 نظريه «انتخاب» در درون خود دچار نوعى تعارض است زيرا در بر شمردن اختيارات فقها به سوى نظريه «نصب» تمايل مى‏يابد، ولى در بحث از نحوه انعقاد امامت براى فقها، آنها را منتخب مردم معرفى مى‏كند. معتقدين نظريه انتخاب در نهايت مى‏توانند از تكليف شرعى فقها و مردم عادى در ايجاد يك حكومت اسلامى سخن بگويند، ولى هرگز نمى‏توانند «حق مردم» را در اين امور به اثبات برسانند.

**مباني حكومت دينـي**

 در آخر جهت استحضار عزیزان به صورتی کاملاً مختصر مبانی کلامی و فلسفی حکومت دینی را عرض می‌کنم تا روشن شود چرا بر کلامی‌بودنِ موضوع ولایت فقیه باید تأکید شود.

 1- همواره مقام وحداني ، عامل حفظ و بقاي عالَم كثرت است ، مثل روح كه عامل حفظ و بقاي بدن است .

 از آن جایی که جامعه عبارت است از مجموعه‌اي از افراد که جهت رفع حوائج خود کنار هم آمده‌اند، اگر از طريق پذيرش حکم حضرت اَحد به مقام وحدت متصل نشود، نمی‌تواند دارای بقاء و حياتِ حقيقي باشد و به مقصدي كه بايد دست ‌يابد دست نمی‌یابد، بلكه حياتش دروغين و انسجامش وَهْمي خواهد شد. مثل بدن مرده‌اي است كه به واقع انسجام و يگانگي حقيقي ندارد و در آن صورت اعضاء آن در اختيار يك هدف واقعي قرار ندارند و چیزی نمی‌گذرد که متلاشی می‌شود، پس بايد امور نظام اجتماعي انسان‌ها، همچون امور نظام فردي‌شان، تحت تدبير و حاكميت حضرت «اَحد» باشد تا به ثمره‌ی حقيقي دست يابد.

**2-** خداوند در سوره‌ی شوري آيه 9 مي‌‌فرمايد: «فَاللهُ هُوَ الْوَليُّ» يعني فقط خدا «وليّ» است و لذا فقط حكم خدا بايد در امور انسان - اعم از امور شخصي و اجتماعي- حاكم باشد، و هرگونه حاكميتي در امور انسان‌ها كه مظهر حكم خدا نباشد خلاف واقعیت جاری در هستی است.

**3-** براي حاكميت حكم خدا بر انسانِ مختار، «نبي» و «امام» نياز است. پس نبي و امام آينه‌ی نمايش حكم خداونداند و هيچ چيزي از خود ندارند، مثل آينه كه صِرفاً حكايت‌كننده و نمايش دهنده‌ی شخصي است كه در مقابل آن است. در همين راستا امام باقر مي‌فرمايند: « بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا»[[30]](#footnote-30) قلب های ما ظرف خواست و مشیت خداوند است چون او بخواهد ما می خواهیم

 **4-** در زمان غيبت امام زمان براي اين‌كه رابطه‌ی انسان و جامعه با حضرت اَحد قطع نشود و حكم خدا در امور انسان‌ها - اعم از امور شخصي و امور اجتماعي- جاري و حاكم باشد ، ضرورت دارد يك كارشناسِ كشف حكم خدا- از طريق كتاب و سنت -در صحنه باشد تا اين نياز برآورده شود، و جايگاه مراجعِ صاحب فتوي در امور فردي و وَلیّ فقيه در امور اجتماعي بر همين مبنا است.

 **5-** خدايي كه براساس حكمت بالغه‌‌اش كه هيچ نيازي را بي‌جواب نمي‌‌‌گذارد و پيامبر و امام را براي بشر پروريد،[[31]](#footnote-31) چون در زمان غيبت امام زمان جامعه نياز به يك فقيه اَعْلم و شجاع و متقي دارد، اين چنين فقيهي را هم می‌پروراند و وظيفه‌ی مردم است تا از طريق خبرگان فقيه‌شناس او را كشف نمايند و اگر افراد در اين مورد تلاش نكنند گرفتار حاكماني مي‌شوند كه افكار و خواست‌هاي خودشان را بر مردم حاكم مي‌كنند، در حالي كه فقيه حكم خدا را حاكم مي‌كند. حکمی که مطابق فطرت همه‌ی انسان‌ها است و تمام ابعاد وجودی انسان را رشد می‌دهد.

 **سؤال:** با توجه به اين‌كه انساني نياز به وَلِيّ دارد كه خودش به خودي خود نتواند اموراتش را مديريت كند و به اصطلاح يا صغير باشد و يا سفيه، مگر ملت مسلمان صغير يا سفيه‌‌اند كه نياز به وَليّ دارند؟

 **جواب:** نياز به وَليّ دو جنبه دارد. يكي از جنبة صغارت ویا ديوانگي و يكي هم از جنبة فرزانگي. يعني هم پيامبر و ائمه وليّ و سرپرست نیاز دارند كه سرپرست آن‌ها خدا است، و هم مؤمنين وَليّ و سرپرست نیاز دارند كه آن وليّ، همان خدا است، منتها رسول و امامان‌‌ حکم خدا را به مردم می‌رسانند. و ديوانگان و كودكان نیز از جنبه‌ای دیگر نیازمند سرپرست هستند تا امورات عادی آنها را به عهده بگيرد. تفاوت امر در اين است كه «وليِّ» مؤمنين مثل پيامبر و امامان، وقتي دستور مي‌‌‌دهند، انجام آن دستور براي خودشان هم واجب است - چون در واقع حكم خدا را اظهار مي‌‌‌دارند- اما سرپرست و «وَليّ» كودكان و سفيهان اگر دستوري بدهد براي خودش واجب نيست. و لذا گفته می‌شود ولايت فقيه از نوع ولايت بر فرزانگان است و نه ولایت بر دیوانگان. و به همين جهت هم حكم فقيه بر خودش هم واجب است.

 **سؤال:** اگر تنها راه نجات انسان‌ها اجراي حكم خدا در امورات اجتماعي و فردي آن‌هاست، چرا پس از سال‌ها اجرايِ برنامه ولايت فقيه هنوز مشكلات زيادي در جامعه باقي است؟

 **جواب:** اولاً؛ غفلت نكنيم كه مسئله ولايت فقيه، مثل مسئله روزه گرفتن است كه بايد همواره تلاش كنيم كه روزه ما به آن روزه واقعي كه دين دستور داده است نزديك شود، و اين طور نيست كه اگر امسال نتوانستيم آن‌گونه كه دين فرموده روزه بگيريم و به واقع تمام اعضائمان، اعم از چشم و گوش و قلبمان روزه نبود، تصميم ‌‌‌بگيريم سال ديگر روزه نگيريم، بلكه تلاش مي‌‌كنيم سال ديگر روزه‌اي بگيريم كه به مقصد و هدف نزديك‌‌تر باشد. مسئلة حاكميت حكم خدا از طريق وَليّ فقيه براي نجات جامعه هم همين‌طور است كه بايد همواره تلاش كنيم حكم خدا از طريق ولايت فقيه در امورات جامعه حاكم شود تا آرام آرام به آن نتايجي كه بايد برسيم دست پيدا كنيم. در همين راستا خداوند مي‌فرمايد: «...بَلْ جَاءهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ. وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُم بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِم مُّعْرِضُونَ»[[32]](#footnote-32) ولى آن پیامبر حق را براى آنان آورده؛ امّا بيشترشان از حق كراهت دارند و اگر حق از هوسهاى آنها پيروى كند، آسمانها و زمين و همه كسانى كه در آنها هستند تباه مى‏شوند.

 ثانياً؛ اگر از حاكميت حكم خدا از طريق وليّ فقيه دست برداريم، آيا راه ديگري براي اداره امور اجتمائی بشر داريم؟ آيا بقيه كشورهاي دنيا به جهت همين فاصله گرفتن از حكم خدا گرفتار اين همه مشكلات غيرقابل علاج نشده‌اند و مگر نه اين است كه گرفتاري‌‌هاي مسلمانان هم به جهت تأثيرپذيري از همان فرهنگ‌‌هاي بريده از حكم خدا است؟

 **سؤال:** اگر چند فقيه همگي مدّعي امر ولايت فقيه بودند، چه بايد كرد؟

 **جواب:** ولايت بر جامعه از نوع ولايت بر امور حِسْبيه يعني امور بي‌سرپرست است، و براي و ولایت جامعه برای فقيه واجب كفايي است و لذا اگر فقيهي كه توانايي امر مديريت جامعه را داشته باشد، كار را به عهده گرفت، وظيفه از بقيه فقها ساقط مي‌شود و نه تنها وظيفه از آن‌ها ساقط مي‌شود که بر همه‌ی آحاد جامعه و از جمله فقيهان واجب است تا زماني كه فقيهِ حاكم بر اساس حكم خدا حكم مي‌كند، از او تبعيت كنند.

 **سؤال:** اگر ولايت فقيه يك مسئله ديني است و در زمان غيبت بايد محقق شود، چرا بين خودِ علماء اسلام در مورد آن اختلاف هست؟

 **جواب:** در بين علماء اسلام در بود و نبود اصل ولايت فقيه در زمان غيبت وليّ‌عصر اختلاف نيست. تفاوت در استناد آن‌هاست. بعضي به اعتبار اين‌كه حكم جامعه، حكم امور بي‌سرپرست و حسبيه است، لازم مي‌دانند فقيه به عنوان نماينده‌ی اسلام ،امور جامعه را به دست گيرد. و بعضي مي‌فرمايند: همين‌كه خداوند فرموده است: «فَاللهُ هُوَالْوَلي»؛ پس بايد حكم خدا همواره در جامعه حاكم باشد و در راستاي اين ولايت، پيامبر و ائمه ولايت خدا را اِعمال مي‌كنند و خودِ امامان در زمان غيبت، فقيه را براي اِعمال ولايت خدا نصب كرده‌اند.

 البته از اين نكته نبايد غفلت كرد كه بعضاً در طول تاريخ در كلمات علماء دين، «ولايت» به معناي اجراي امور جامعه به‌كار رفته، مثل اعمالي كه والي يك شهر انجام مي‌دهد و لذا مي‌فرمايند: درست نيست فقيه، ولايت داشته باشد، منظور آن‌ها اين است كه نبايد فقيه در جايگاهِ والي شهر قرار گيرد. ولي هيچ عالِم اسلامي در اين‌كه بايد حكم فقيه در جامعه نافذ باشد ترديد ندارد.

 **سؤال:** آيا ولايت فقيه، مطلق است يا نسبي؟

 **جواب:** از آن‌جايي كه فقيه؛ حكم خدا و رسول‌خدا را اظهار مي‌دارد و نه نظرِ خود را، ولايت فقيه مطلق است. و بر همين مبناست كه مخالفت با حكم وليّ فقيه، مخالفت با حكم خدا و رسول‌خدا است. و امام‌خميني«رضوان‌الله‌‌تعالی‌عليه» مي‌فرمايند: اگر كسي لازمه‌ی مخالفت با ولايت فقيه را بشناسد، مرتّد است.

 **سؤال:** آيا انتصاب شوراي نگهبان توسط رهبري و سپس تأييد خبرگان توسط شوراي نگهبان، آن‌هم شوراي نگهباني كه رهبري منصوب كرده‌اند، موجب نمي‌شود «دور» پيش آيد؟

 **جواب:** خير؛ چون وظيفه‌ی شوراي نگهبان در حدّ تأييد اجتهاد و عدم سوء پيشينه‌ی كانديداهاي نمايندگي مجلس خبرگان است و همه‌ی افرادي كه در حدّ اجتهاد هستند مي‌توانند خود را كانديدا كنند و مردم به هر كدام كه صلاح ديدند رأي دهند. در حالي‌كه وقتي دور پيش مي‌آيد كه شوراي نگهبان عده‌اي را به عنوان مجلس خبرگان انتخاب كند - بدون امكان كانديداشدن مجتهدين- و بعد هم همان افراد، مجلس خبرگان را تشكيل دهند – بدون انتخاب مردم- .

«والسلام ‌عليكم‌ و رحمة‌الله ‌و بركاته»

1. - سوره مومنون آیه 70 [↑](#footnote-ref-1)
2. - سوره شوری ،آیه 9 [↑](#footnote-ref-2)
3. - صحيفه‌ی نور، ج‏10، ص‏15 [↑](#footnote-ref-3)
4. - صحيفه امام، ج‏10، ص: 58 [↑](#footnote-ref-4)
5. - صحيفه امام، ج‏19، ص: 346 [↑](#footnote-ref-5)
6. - دكتر حائرى در كتاب حكمت و حكومت، صفحه‏216 مى‏نويسد: «با صرف نظر از پيامدهاى فاسد غيراسلامى و غيرانسانى كه از آغاز جمهورى اسلامى تا هم اكنون (يعنى سال دهم انقلاب اسلامى و در زمان حيات امام) در صحنه عمل و سياهنامه تاريخى اين رژيم نوظهور حاكم در ايران مشاهده شده اصلاً سيستمى متناقض است، چون ولايت مطلقه يعنى مردم همچون صغار و مجانين حق رأى و مداخله در اموال و نفوس و امور كشور خود ندارند... و با يك رفراندم عاميانه و جاهلانه اين حكومت را بر مردم تحميل كردند.» [↑](#footnote-ref-6)
7. - كتاب «البيع»، ج‏2، ص‏462 [↑](#footnote-ref-7)
8. - آقاى دكتر حائرى ولايت فقيه را ولايت بر محجورين مى‏داند و بر اساس اين تصور هرگز ولايت فقيه نمى‏تواند از اصول مذهب باشد، ولى متوجه نيستند آن فقهايى كه ولايت فقيه را از اصول مذهب مى‏دانند اصلاً ولايت فقيه را كاملاً به معنى ديگر مى‏دانند و لذا در صفحه 219 كتاب خود با جمله توهين آميز به آيت‌الله جوادى‌آملى مى‏نويسد: «يكى ديگر از مجذوبين و مستضعفين در آئين خردمندى ولايت فقيه را از رده مسائل فقهى خارج كرده و در عِداد اصول دين همچون توحيد، نبوت و معاد شناخته است .» [↑](#footnote-ref-8)
9. - جهت اثبات ولایت فقیه به روش کلامی به قسمت آخر همین نوشتار تحت عنوان «مباني حكومت دينـي» یا به نوشتار «ولایت در قرآن» از همین نویسنده رجوع فرمایید. در ضمن حضرت آیت الله جوادی در کتاب «ولایت در فرآن » به نحو مستوفا مطلب را تبیین کرده اند. [↑](#footnote-ref-9)
10. - الكافي، ج‏1، ص: 46 [↑](#footnote-ref-10)
11. - جهت تفصيل بيشتر به كتاب ولايت فقيه يا حكومت اسلامى از معظم‏له رجوع فرمائيد. [↑](#footnote-ref-11)
12. - أمالي الصدوق، ص: 60 [↑](#footnote-ref-12)
13. - جهت تفصيل آن به ترجمه كتاب «البيع» و كتاب «حكومت اسلامى» از حضرت امام خمينى‏«قدس‌سره» رجوع بفرمائيد. [↑](#footnote-ref-13)
14. - من لا يحضره الفقيه، ج‏3، ص: 3 [↑](#footnote-ref-14)
15. - سوره مائده آیه67 [↑](#footnote-ref-15)
16. - سوره نساء آیه59 [↑](#footnote-ref-16)
17. - سوره مائده آیه 38 (دست مرد دزد و زن دزد را، به كيفر عملى كه انجام داده‏اند، بعنوان يك مجازات الهى، قطع كنيد!) [↑](#footnote-ref-17)
18. - سوره نورآیه 2 (هر يك از زن و مرد زناكار را صد تازيانه بزنيد؛ و نبايد رأفت(و محبّت كاذب) نسبت به آن دو شما را از اجراى حكم الهى مانع شود، اگر به خدا و روز جزا ايمان داريد!) [↑](#footnote-ref-18)
19. - سوره توبه آیه 103 [↑](#footnote-ref-19)
20. - سوره انفال آیه 60 [↑](#footnote-ref-20)
21. - حکومت وِلایی،ص‏388 [↑](#footnote-ref-21)
22. - صفحه 136 كتاب [↑](#footnote-ref-22)
23. - «مجله صبح، فروردين 78» [↑](#footnote-ref-23)
24. - صحيفه‌ی نور، ج‏1، ص 23 [↑](#footnote-ref-24)
25. - بحار الأنوار ، ج‏74، ص: 216 [↑](#footnote-ref-25)
26. - بحار الأنوار ، ج‏2، ص: 90 [↑](#footnote-ref-26)
27. - كتاب «البيع» امام خمينى، صفحه 33». [↑](#footnote-ref-27)
28. - ولايت فقيه ص‏49 [↑](#footnote-ref-28)
29. - صحيفه‌ی نور، ج‏1، ص‏23 [↑](#footnote-ref-29)
30. - بحار الأنوار ، ج‏52، ص: 51 [↑](#footnote-ref-30)
31. - حضرت علي در خطبه‌ی 193 مي‌فرمايند: «...وَ لَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ اَنْ كانَ فَطيماً اَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَريقَ الْمَكارِم و مَحاسِنَ اخلاقِ العالَمِ، لَيْلَهُ وَ نَهارَهُ» از همان لحظه‌اي كه پيامبر را شير گرفتند، خداوند بزرگ‌ترين فرشته‌ی خود را مأمور تربيت پيامبر كرد تا شب و روز، او را به راه‌هاي بزرگواري و راستي و اخلاق نيكو راهنمايي كند. [↑](#footnote-ref-31)
32. - سوره مؤمنون، آیات 70و71 [↑](#footnote-ref-32)